

۲۸ مرداد تکرار شود. شما با کارهایی که می‌کنید، خود را کاشانی می‌کنید. خب، نکنید که نشوید. شما گفتید، حبیبی نخست وزیر بشود، پذیرفتم. شما به دولت موقت توپدید و گفتید که بد عمل کرده است. من چند تحلیل در آن زمان نزد شما آوردم و گفتم که در خط آمریکا عمل می‌کنند و نمی‌توانند انقلاب را ادامه دهند و شما خودتان اینها را گذاشتید و این، دور از اخلاق است که شما تمام مسئولیت شکست را به گردن آنها بگذارید. به وزرای فعلی هم اشکال گرفتید. مگر من نخواستم که دولت را معرفی کنم؟ شما قبول کردید و بعد زدید زیرش. من نیستم که اینها را نگه داشتم و این شماید. ولی من بازرگان نیستم و پیشمرگ هم نخواهم بود. در سخنرانی خود، مصدق را نزد مردم بی اعتبار کردید. با حرفهای شما، مصدق بی اعتبار نخواهد شد. مصدق مظهر ملی ماست و چهره جهانی دارد. و او مسلمان بود و او اسلام را فهمیده بود. او فلسفه موازنه منفی را شناساند. این نه شرقی و نه غربی که می‌گویید، از او گرفته اید. الان، شما چه چهره در جهان دارید؟ و مصدق چه چهره ای دارد؟ تاریخ قضاوت خواهد کرد. من نخواستم بروم سر قبر شهدای ۳۰ تیر ولی بعد از حرفهای شما، من رفتم و سر قبر هر یک از آنها فاتحه خواندم. شما نمی‌توانید با این حرفها، او را خراب کنید. وقتی آقای دکتر کریم سنجابی در پاریس نزد شما آمد، شما سه روز شنگول بودید. حال چه شده؟! من هیچ وقت با خط سیاسی آنها موافق نبودم ولی حرفهای شما دور از اخلاق اسلام است. شما عیناً صحبت های شاه را کردید. شاه هم می‌گفت، من هیچ دوستی نمی‌توانم داشته باشم. کجای قرآن نوشته است؟ در این شانزده ماه [بعد از انقلاب] مملکت را به این روز انداخته اید. من دیگر نزد امام نخواهم رفت.»

این پیغامی بود که توسط آقای اشراقی برای آقای خمینی فرستادم. در جای دیگری [در این دفتر یادداشت] صحبتی با خود خمینی است بر سر همین رجایی و آن را به مناسبت دیگری برایتان می‌خوانم.

ح.ا.: در میان نزدیکان آقای خمینی مثل آقای احمد خمینی و نوه ایشان آقای حسین خمینی، در مواردی یک سمت و سویی را از خودشان که شما را تأیید کنند، نشان می‌دادند. آیا استنباط آن روز من، درست است؟

بنی‌صدر: احمد خمینی کمتر ولی اشراقی بیشتر.

ح.ا.: منظورم حسین خمینی است، پسر آقا مصطفی خمینی.

بنی‌صدر: بله، حسین، عموماً. او روزهای قبل از کودتای خرداد ۱۳۶۰، او آمد پیش من و می‌گفت: «پدرم [مصطفی خمینی] می‌گفت خدا نکنه که شاه بره و پدر ما [آقای خمینی] مصدر قدرت بشه. او صدمبار از شاه بدتر است.»

ح.ا.: پدر بزرگش را می‌گفت؟

بنی‌صدر: بله. به او گفتم: «این را چرا روز اول به من نگفتی؟ حالا دیگه آخر کاره، چرا میگی؟! اگر روز اول می‌گفتی، حواس ما با این آقا، جمع می‌شد.»

بله، در همان ایام جنگ، عمویش [احمد خمینی] او را فریب داده بود و از جبهه جنگ او را آورده بود به تهران. او برایم تعریف می‌کرد که: «آمدم به تهران و رفتم پیش پدر بزرگم [آقای خمینی]. دیدم که او بی حال افتاده و تا مرا دید، افتاد به گریه و فلان. من خیلی منقلب شدم. از پدر بزرگم پرسیدم، چی شده؟ او گفت، این بنی‌صدر می‌خواد مرا از بین ببره. بعد، از آنجا که آمدم بیرون، دیدم که خبر نگار روزنامه اطلاعات را آورده اند تا با من مصاحبه ای را ترتیب بدهند.»

بله، یک مصاحبه ای از قول او ترتیب دادند و در آن وقت در روزنامه اطلاعات چاپ کرده بودند. در آن مصاحبه، حسین خمینی خیلی به ضد من موضع گرفته بود. مدتی بعد آمد پیش من و گفت: «مرا فریب دادند.» و این دفعه یک مصاحبه ای در روزنامه انقلاب اسلامی انجام داد و فریب دادنش را هم گفت. (۶۹)

بله، او بود که گفت: «وقتی در جلسه شان بودم، می‌گفتند، نصف ایران برود بهتر از این است که بنی‌صدر پیروز بشود.»

برقراری رابطه مخفیانه آقای خمینی با دولت آمریکا

(اکتبر سورپرایز)

ح.ا.: از اواسط خرداد ۱۳۶۰، احمد خمینی هم در جهت برکناری شما از ریاست جمهوری، فعالیت می‌کرد. در یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی دیده می‌شود و به این مورد اشاره دارد که احمد آقا همراهی می‌کند [اول شب، در نخست وزیری با احمد آقا خمینی و آقای رجایی، جلسه ای داشتیم. احمد آقا مطالب مهمی داشت. حسابی همراهی می‌کند] (۷۰) یعنی از این مقطع، احمد خمینی در آن خط است؟

بنی‌صدر: این چند دوره است. اول من ملتفت نشدم که خود آقای خمینی خودش توی زود بند با آمریکاییها است. پیش خود می‌گفتم، حد اکثر پسرش [احمد خمینی] را سران حزب جمهوری اسلامی فریب دادند و او را وارد این زود بند کردند ولی خود خمینی مطلع نیست و اگر

بفهمد، پدر اینها را در می آورد. باورم نمی آمد، روی آن ذهنیت قبلی که راجع به خمینی در خود ایجاد کرده بودم. هر چه به من می گفتند که با موافقت خود ایشان دارند این کارها را انجام می دهند، باور نمی کردم. تا اینکه در آخرین دیدار با آقای خمینی در ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] متوجه شدم که بله، درسته، خود این آقا سر منشاء قضیه است. پس، این دو دوره دارد. اینکه در آنجا نوشته: «احمد آقا حسابی همراهی می کرد.» به این علت است. چون قبل از آن تاریخ، آقای خمینی مانده بود میان دو سنگ آسیاب. من دائماً تهدید می کردم که آنها [سران حزب جمهوری اسلامی] را به خاطر داشتن روابط محرمانه، افشاء می کنم. البته نه تهدید بلکه دعوت می کردم به بحث آزاد در رادیو و تلویزیونی، تا در آنجا، این چیزها از پرده بیفتد بیرون ولی خمینی، دائم مخالفت می کرد. ایشان [آقای خمینی] در یک دوره ای می خواست که من را راضی کند به همکاری با این آقایان [سران جمهوری اسلامی]

ح. ا. : این موضوع، تقریباً تا چه مقطع زمانی است؟

بنی صدر: تا ماه اردیبهشت [۱۳۶۰] یعنی تا قبل از آن سخنرانی اولی که [آقای خمینی] در ۶ خرداد [۱۳۶۰] تهدید کرد. تا آن وقت، این کوشش را داشت. (۷۱) وقتی در آنجا [آقای رفسنجانی] می نویسد که احمد خمینی حسابی همراهی می کرد یعنی دیگر [آقای خمینی] مأیوس شده بود. با این حال، در آخرین دیدارم با او، باز این کوشش را کرد. بعد از آخرین دیدار، وقتی من در کرمانشاه بودم، برای من پیغام فرستاد یعنی هنوز این کوشش را داشت. در آن روز آخرین دیدار، وقتی بلند شدم تا از در بیایم بیرون، احمد خمینی گفت: «آقای بنی صدر! شما یک عیب دارید.» گفتم: «چیه آن عیب؟» گفت: «عیب شما این است که ول نمی کنید. هی میگوید اینها ساختن، ساختن. بابا! ساختن یا ساختن، گروگان گیری تمام شد. حالا، امام می فرمایند، شما هم باید با اینها کار کنید.»

ح. ا. : این حرف را احمد خمینی در حضور پدرش به شما بیان کرد یا وقتی شما از حضور آقای خمینی آمدید بیرون؟

بنی صدر: بله، در حضور او گفت. تا آن موقع حضوری [این مطلب بیان] نشده بود. چون قبل از آن، احمد خمینی می آمد و [از طرف آقای خمینی] پیغام می آورد که با اینها [سران جمهوری اسلامی] همکاری کنید. بله، در آن نامه هم نوشتم و در انقلاب اسلامی چاپ شده. آن نامه خطاب به آقای خمینی است. در آنجا نوشتم که من حاضر به اینکار نخواهم شد، اصرار هم نکنید. محال است که من حاضر بشوم با اینها همکاری کنم. در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] یک حالت عجیبی به من دست داد. یک غم و یک خشم. فقط می خواستم هر چه زودتر از آنجا بیرون بیایم. واقعاً نگران این بودم که بروم یقه این پیر مرد را بگیرم و بگویم: «تو بودی؟!»

ح. ا. : یعنی برقراری رابطه مخفیانه با آمریکا؟

بنی صدر: بله. اگر تو [یعنی خمینی] اطلاع نداشتی، پس چه جور او [احمد خمینی] در حضور تو این حرفها را می زند؟

در تمام آن مدت به من می گفتند که خود او [خمینی] موافق برقراری این ارتباطات است ولی من باور نمی کردم. وهمه [اطلاعاتی] را که به دستم می رسید، به این آقا [خمینی] گزارش می کردم.

ح. ا. : آقای خمینی وقتی این اطلاعات را از شما می شنید، از اینکه به روی خودش نمی آورد، در واقع بازی می کرد؟!

بنی صدر: بله. خب، وقتی می گفت، باید همکاری کنید یعنی در واقع می خواست مرا بکشد توی آن لجن یعنی زدو بند سیاسی با آمریکاییها. بعد از آن، من دیگر کسی نبودم و یک آلت فعلی مثل بقیه. برای او [خمینی] بهتر هم بود چون بنی صدر برایش در ساختن آن استبداد وابسته، بهتر از رجایی بود. وقتی در آن روز از آنجا بیرون آمدم، مثل آدمی بودم که یک دفعه همه چیزش فرو بریزد.

ح. ا. : به نظر می رسد، قبل از آخرین دیدار شما با آقای خمینی، گویا او تصمیمش را گرفته بود. این موضوع را در یادداشت روزانه آقای رفسنجانی در دو روز بعد می توان فهمید که می نویسد: «اول شب، در نخست وزیری با احمد آقا خمینی و آقای رجایی جلسه داشتیم. احمد آقا مطالب مهمی داشت. حسابی همراهی می کنند. مسئله گروه مسلح مستقل چمران، مسئله بنی صدر و راه حلهایی داشت... او معتقد است که امام باید صریحاً با بنی صدر برخورد کنند...»

بنی صدر: شما گفتید دو روز بعد بلکه دو روز قبل از آن.

ح. ا. : بله. ۱۴ خرداد ۱۳۶۰. دو روز قبل از آن، درسته.

بنی صدر: بله. درسته. دو روز بعد، در حضور پدرش به اصطلاح آخرین اتمام حجت را کرد و من گفتم: «نه.»

البته توجه داشته باشید، اگر من قبلاً می دانستم که خود او [آقای خمینی] در این زد و بند هست و آن را باور داشتیم، خب، رویه دیگری در پیش می گرفتیم و آن اطلاعاتی را که به او می دادم و بعد او آنها را بر ضد خود من بکار می گرفت، نمی دادم. چون هر اطلاعاتی که به او می دادم، می فهمید که قضیه را هم من می دانم، لذا، او بیشتر نگران می شد. مثلاً، فرض کنید، در یک نامه ای به او نوشتم که در پاریس نشستند و این زدو بند را در آنجا امضاء کردند.

ح. ا. : یعنی خود او [آقای خمینی] در جریان آن قضیه قرار داشت؟

بنی‌صدر: بله. می‌دانست چون خود او فرستاده بود (۷۲) بعداً، هر کس کمترین اطلاعی از اسرار اینها پیدا کرد، او را کشتند.

ح. ا.: مثل مهدی هاشمی فامیل آقای منتظری که دست به افشاگری درباره ارتباط آنها با آمریکاییها زده بود.

بنی‌صدر: بله. دو نفر از مشاورین من [نواب و صدرالحفاظی] به خاطر اینکه زیاد اطلاعات داشتند، آنها را کشتند. اصلاً هیچ دلیلی برای اعدامشان نبود. صدر الحفاظی در قسمت اطلاعات ریاست جمهوری بود. او یک جزوهٔ صد صفحه ای تهیه کرده بود که زدوبندهای اینها را با آمریکاییها توی آن جزوه، یک به یک آورده بود.

رفسنجانی و قانون اساسی

ح. ا.: در همین روزهایی که به اواخر خرداد [۱۳۶۰] نزدیک می‌شویم، اولاف پالمه در ارتباط با مذاکرات صلح از طرف سازمان ملل متحد به ایران آمده بود. در مقایسه بانقش دو هیئت میانجی صلح (کنفرانس اسلامی و سازمان کشورهای غیر متعهد)، سازمان ملل متحد در این مقطع زمانی چه خطی را در رابطه با جنگ عراق و ایران دنبال می‌کرد؟ این مسافرت پالمه و گفتگوی رفسنجانی با او در کتاب "عبور از بحران" هم آمده است [یادداشت روزانه ۳۱ خرداد ۱۳۶۰]

بنی‌صدر: سازمان ملل، در واقع هیچی. سازمان ملل تابع سیاست های آمریکا بود. آنها هم می‌خواستند جنگ ادامه پیدا کند. ایشان [اولاف پالمه] می‌آمد بیشتر برای بازکردن شط العرب تا طرفین [ایران و عراق] موافقت کنند تا آن راه باز بشود. خوب، یک صحبتی هم از صلح می‌کرد. (۷۳)

آن وقت که ایشان [رفسنجانی] این مطالب را می‌نویسد، یکی نیست که از این آقا بپرسد، [گفتگو با اولاف پالمه] به شما چه مربوط بود؟ شما تابع قوه مقننه بودید، به شما چه مربوط؟ در سرتاسر این کتاب [عبور از بحران] تجاوز به قانون است، روز به روز جنایات است، آدمکشی و خیانت. پرداختن به کارهایی که جز فساد و کارچاق کنی اسمی ندارد.

ح. ا.: نمونه های پرشماری در کتاب "عبور از بحران" نشان می‌دهد که نقض آشکار قانون اساسی و مداخله در قوه مجریه و قضاییه و غیره است. مثلاً تصمیم به اینکه چه کسی برای مأموریت سیاسی [از طرف وزارت خارجه] به هند اعزام شود و یا کاندیدای مجلس بشود، چنین می‌خوانیم: «آقایان الویری، پور محمدی دادستان مسجد سلیمان و بهادری آمدند و درباره اینکه بهادری به هند برود یا در مسجد سلیمان کاندیدا شود، مشورت می‌کردند، جوان جالبی است.» [یادداشت روز ۴ خرداد ۱۳۶۰] و یا به عنوان مثال، تصمیم درباره اجرای قراردادهای خرید فنی برای تلویزیون که می‌نویسد: «آقای علی لاریجانی، مدیر عامل صدا و سیما، آمد و در باره اجرای قراردادهای خرید وسایل فنی که از گذشته با آمریکا داشته ایم و نیاز داریم، مشورت کرد و گفتم مانعی ندارد، مذاکره شود...» [یادداشت روز ۳ خرداد ۱۳۶۰] اینها را به عنوان نمونه از آن کتاب خواندم.

بنی‌صدر: بله، اصلاً تمام کارها از سیر تا پیاز با این آقا [رفسنجانی] بوده. (۷۴)

ح. ا.: در همین ایام [خرداد ۱۳۶۰] که حوادث و جریانها را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم که برخی چهره ها از معممین مثل آقای لاهوتی در موضعی قرار داشتند که در واقع در رویارویی با حزب جمهوری اسلامی بود. و او، این موضوع را نشان می‌داد. در یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی هم دیده می‌شود. (۷۵) آقای لاهوتی در مخالفت با آن جناح، چه نقشی در خط شما ایفاء می‌کرد؟

بنی‌صدر: آقای لاهوتی طرف ما بود. آخرین پیغام را هم او به من داد که زود خودت را از مهلکه خارج کن که اینها قصد گرفتن و کشتن شما را دارند. در آن پیغام گفته بود که هاشمی رفسنجانی را دیدم و گفتم: «پرونده بنی‌صدر بسیار سنگین است.» در زمان شاه هم، یک بار پیغام داده بودند که پرونده شما بسیار سنگین است!

بله، او گفته بود، اگر ساکت نشد، محاکمه و محکوم خواهد شد. بعدها صحبت این بود که وقتی مرا گرفتند، اصلاً نگذارند به زندان برسم و در توی راه مرا بکشند، چون محاکمه من کار ساده ای نبود. آقای خمینی گفته بود: «توی راه نفلش کنی.»

تعطیل روزنامه ها

ح. ا.: بعد از آخرین دیدار شما با آقای خمینی [روز ۱۶ خرداد ۱۳۶۰] فردای آن روز، شما اطلاعیه ای صادر کردید که مانع پخش آن از رادیو و تلویزیون شدند.

بنی‌صدر: بله. اطلاعیه رئیس جمهور را سانسور می‌کنند.

ح. ا.: روایت مربوط به این تصمیم را از کتاب "عبور از بحران" می‌خوانم: «خبر صدور اعلامیه آقای بنی‌صدر رسید. معلوم شد، تصمیم گرفته اند از رادیو و تلویزیون پخش نشود، چون تحریک کننده است. در باره همین روزنامه هاست (۷۶) شب، در جلسه مشترک نمایندگان و

مجربان هوادار حزب [جمهوری اسلامی] شرکت کردم. مقداری در باره علل گرانی بحث شد. سپس در باره تعطیل روزنامه ها، آقای بهشتی عمل را توجیه کردند و سه نفر آقایان الویری، انصاری، زرنندی و دکتر روحانی مخالفت کردند، آقای لاجوردی دادستان انقلاب، دفاع کرد و اکثریت حضار، ایشان را تأیید کردند و قرار شد عقب نشینی نشود. (۷۷)

بنی صدر: پس این روزنامه ها را چه کسی تعطیل کرد؟ آقای بهشتی و به نام دادستان انقلاب یعنی آقای لاجوردی. یک عمل غیر قانونی. من در آن اطلاعیه اعتراض کردم به این توقیف ها. آقای خمینی بجای اینکه بیاید و از حق دفاع کند، آن روز سخنرانی کرد و به من حمله کرد، چون گفته بودم، حق نداشتند روزنامه ها را تعطیل کنند.

ح. ا.: وقتی اطلاعیه شما به تاریخ ۱۷ خرداد [۱۳۶۰] از طریق رادیو و تلویزیون پخش نشد، در ۲۴ خرداد [۱۳۶۰] توسط آقای غضنفرپور [نماینده مجلس شورای اسلامی] در مجلس خوانده شد؟

بنی صدر: نه. آن [اطلاعیه] یکی دیگر است. آن اطلاعیه [۱۷ خرداد ۱۳۶۰] را جمع به مطبوعات دادم و هشدار دادم که خطر استبداد است. در ۲۲ خرداد [۱۳۶۰] کودتا دیگر وارد مرحله آخر شده بود. در آن موقع، بیانیه ای صادر کردم که آن را غضنفر پور در مجلس خواند. آنچه که بعداً واقع شد، مثلاً جنگ ادامه پیدا خواهد کرد، فساد و استبداد حاکم خواهد شد و همه آنها را یک به یک آوردیم. و بلایی که سر اسلام خواهند آورد. (۷۸)

آخرین مرحله کودتا بر ضد رئیس جمهوری

ح. ا.: بعد از بیانیه ۱۷ خرداد [۱۳۶۰] جلسه ای در دفتر حزب جمهوری اسلامی تشکیل می شود. از درون یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی معلوم می شود که با اضطراب جدی مواجه می شوند که می نویسند، خدا رحم کند. (۷۹) در این زمان، شما در کرمانشاه هستید. خواستم لطفاً خاطراتتان از این روزها و تصمیم برای خروج از ایران بفرمایید.

بنی صدر: من در آن موقع، در کرمانشاه بودم و هیچ قصدی برای خروج از کشور نداشتیم. قبل از آمدن به کرمانشاه، من یک نامه تندی در جواب سخنرانی آقای خمینی از همدان برای او نوشتم. خیلی خیلی تند. بعد، در کرمانشاه، رضا پسندیده برادر زاده او [خمینی] جواب آورده بود که من دیگر نامه های آقای بنی صدر را نمی خوانم. اما، پیغام فرستاده بود که اگر شما اطرافیانتان را بیرون کنید و هم چنین نهضت آزادی، مجاهدین خلق، فدایی خلق و جبهه ملی و حزب رنجبران و... را منحل اعلام کنید، هم رئیس جمهور هستید و هم فرمانده کل قوا و دولت را هم، همانطوریکه شما می خواهید، تغییر می دهیم. وگرنه، تا آخر خواهیم رفت.

ح. ا.: این پیغام ایشان بود؟

بنی صدر: بله. اول آن شرط ها را می گذاشت تا من یک اعلامیه ای بدهم و آن احزاب را محکوم کنم و بگویم، باید منحل بشوند. البته، ما از آن سازمانها، خیری هم ندیدیم و اغلب آنها لیاقت سیاسی هم از خودشان بروز ندادند. البته در اصل، توقعی هم از آنها نداشتم بلکه من برای آزادی ایستاده بودم. آنها هم باید استفاده می کردند.

بله، اگر من آنها را منحل می کردم یعنی پیشنهاد ایشان [خمینی] را قبول می کردم و مطابق دلخواه ایشان عمل می شد، آن وقت، من کی بودم؟ می شدم نظیر همین آقایانی که این بلاها را سر ایران آوردند.

پس از این پیغام، به او جواب دادم: «مثل اینکه شما جز قدرت، اساساً نه زبان حالیه تان می شود و نه دارید. برای اینکه وقتی تهدید می کنید، با زبان زور است و وقتی تحبیب می کنید، با زبان قدرت است. وقتی شما می گوید، فرمانده کل قوا باشم، این به چه درد می خورد؟ فرماندهی کل قوا و رئیس جمهوری برای من، برای این است که آزادی باشد. اگر من بخواهم فرمانده کل قوا و رئیس جمهور باشم که آزادی را بکشم، پس بهتر است که نباشم. شما هنوز توجه ندارید آقا! مسئله سر آزادیست، نه سر مقام و موقعیت من. شما تهدید می کنید که می گیرم و یا تحبیب می کنید، می دهیم؟!»

بله، عرض کنم، درک آن، مسئله مهمی است. نیرومند [بهمن] هم یک کتابی به زبان آلمانی نوشته که در آنجا [یعنی در کرمانشاه] امکان کودتا بوده و پیشنهاد هم به من شده ولی نپذیرفتم. این موضوع، واقعیت ندارد. اما مسئله به این شکل بود: بعضی از افسران پیشنهاد کرده بودند که برویم تهران و این آقایان را از ایران بیرون کنیم.

ح. ا.: البته این را هم باید گفت که اغلب فرماندهان ارتش بین خط آقای خمینی و روحانیون به مواضع شما نزدیک و خط شما را تأیید می کردند.

بنی صدر: بله، در آن تردید نیست. اما، در آنجا گفتم، با کودتا موافق نیستیم. در آن موقع که در کرمانشاه بودم، رادیو بختیار گفته بود، بنی صدر رفته به غرب کشور برای تدارک کودتا. این هم شده بود یکی از بهانه هایی که این آقایان داشتند برای به اصطلاح توجیه کودتای خودشان. همه اینها دورغ است.

من در غرب کشور بودم برای جنگ و دائم در جبهه های جنگ بودم. اگر می خواستم کودتا کنم، به آنجا نباید می رفتم بلکه باید در تهران می ماندم. به هر حال، در آنجا گفتم که من مخالف کودتا هستم. به لحاظ اینکه، ما یک روشی را اتخاذ کردیم که این روش از طریق مردم است و این روش باید به نتیجه برسد تا ایران بتواند مردم سالاری پیدا کند. اگر من خودم چنین روش را نقض کنم، این ملت دو سه نسل باید در استبداد بماند. اما برای اینکه در تاریخ نماند که امکان کودتا بود و به بنی صدر پیشنهاد هم شد و او نکرد، گفتم، الآن می آییم بررسی می کنیم که چقدر امکان کودتا هست، اگر بخواهیم برویم به تهران و این آقایان را خلع ید کنیم؟ بله، این کار، کودتا نیست و اینها، حکومتشان غیر قانونی است و می خواهیم از دستشان بگیریم. از فلاحی [رئیس ستاد ارتش] پرسیدم: « در تهران چه دارید؟ » گفت: « دو گردان. » این موضوع را هم باید توجه بکنید، آنها هر چه نیرو از پاسدارها داشتند، از همه جای ایران، توی تهران جمع کرده بودند. اگر حتی می خواستید، این نیروها را خنثی کنید، به قول فلاحی حداقل دو لشکر لازم بود. به او گفتم: « عملاً شما دو گردان دارید به جای دو لشکر. دو لشکر را از کجا ببریم به تهران؟ » بعضی ها گفتند: « شما باید به طریقی با صدام حسین ارتباط پیدا کنید و او در مدتی که ما در تهران مشغول به حل مسئله هستیم، به اصطلاح عملی نکنند. » گفتم: « یعنی با دشمن گفتگو کنیم؟! به او بگوییم، ما می خواهیم در تهران، دست آقای خمینی و ابوابجمعی اش را از حکومت کوتاه کنیم و در این مدت که داریم عملیات می کنیم، شما در جبهه های جنگ هیچ کاری نکنید تا ما نیروهایمان را از جبهه جنگ ببریم تهران. حالا، اگر او گفت آری ولی بعد نیروهایش را آورد جلو، چه کار کنیم؟ در آن صورت، هم باید در تهران جنگ کنیم و هم جبهه های جنگ را بی دفاع گذاشته ایم. این ملت چنین کاری را به ما خواهد بخشید؟ حال فرض، خواستید بروید به تهران، چقدر وقت لازم است برای اینکه دو لشکر را از جبهه های جنگ جمع کردن و بردن به تهران؟ » گفتند: « اقلأ یکماه » گفتم: « پس، این دیگر اسمش کودتا نیست، می شود جنگ داخلی. کودتا یعنی اینکه، شب که خوابیدند و صبح بیدار شدند، کارها تمام شده باشد. نه اینکه شما [برای این کار] به مدت یک ماه بخواهید قشون ببرید به تهران. آیا در تمام این مدت، آنها هم ایستاده اند که تماشا کنند؟! و بگذارند که شما با سلام و صلوات وارد مرکز کشور بشوید؟! پاسدارهای آنها هم، اسلحه را بگذارند زمین و دستها را بگیرند بالا؟! این، به خواب و خیال بیشتر شبیه است تا تصمیم به یک کودتا. »

به هر حال، همه آنها تصدیق کردند که اینکار شدنی نیست. من اساساً با کودتا مخالف بودم. مضافاً اینکه، امکانش را هم نداشتیم. پس، می ماند از طریق مردم عمل کردن.

ح. ا. : وقتی صحبت بر سر قضاوت مردم است، البته در آن موقع، هنوز مردم باورهایشان نسبت به آقای خمینی نریخته بود. منظورم، اکثریت مردم است. البته بخشی از مردم به دفاع از شما برخاستند و در مبارزات خیابانی هم شرکت کردند و رویا رویی شد و کشته و زخمی هم شدند. اما علت اینکه مردم به طور گسترده حرکت نکردند تا از شما در مقابل جناح استبداد طرفداری کنند و در سرتاسر ایران به میدان بیایند، چیست؟ تحلیل شما از این پدیده چیست؟

بنی صدر: عرض کنم به شما، ما این سؤال را دائم داشتیم و هر از گاهی انتقادی هم از مردم کرده ایم. اگر بخواهیم نسبت به مردم راستگو باشیم، باید بگوییم، مردم بهای سنگینی پرداختند. بابت اینکه در روزهای ۶ خرداد و ۲۵ خرداد، [۱۳۶۰] وقتی آقای خمینی گفت، همه مردم موافقت کنند، من مخالفت می کنم و ۳۵ میلیون بگویند بله، من میگویم، نه، این ملت باید می آمد بیرون و به این آقا می گفت: « شما غلط می کنید! وقتی ملت می گوید، بله، شما حق ندارید بگویید، نه. » به عنوان عقیده، چرا. تمام دنیا می تواند بگوید، بله و شما بگویید، نه. اما به عنوان تصمیم، نه. چون تصمیم با مردم است. رأی، رأی مردم است. ولی مردم نیامدند بیرون. آمدند ولی آن جور که عموم مردم باید می آمدند، نیامدند. اگر می آمدند، کودتای آنان شکست می خورد و آزادی هم بود و ما هم، سر جایمان بودیم. جنگ هم نبود و ایران هم ساخته شده بود و الآن، یک کشوری نیرومند بود. وضعیت منطقه و جهان غیر از این بود.

نه تنها جنگ ادامه پیدا نمی کرد و به جای این خشونت کور که دنیای اسلام را وا گرفت و این وجهه سیاسی که اسلام در دنیا پیدا کرد، عکس آن می شد. خب، مردم نیامدند بیرون. در نظر بگیرید، اگر چنین حرفی در فرانسه زده می شد و مثلاً آقای ژنرال دوگل می گفت، ۵۰ میلیون فرانسوی بگوید، بله، من می گویم، نه. مردم فرانسه چه می کردند؟

ح. ا. : فردای آن روز، او را می فرستادند تا در خانه اش بنشینند. او را وادار به استعفاء می کردند.

بنی صدر: فردای آن روز، خیال نمی کنم، بلکه همان لحظه می انداختندش بیرون و به او می گفتند، غلط می کنید آقا! کی به شما اجازه داده که حرف شما، مافوق حرف یک ملت باشد؟ بنابراین، این یک فرهنگ است. دو قرن این فرهنگ رانمیرن و عمل کردند. چنانچه دوگل می خواست مجلس سنا را منحل بکند، بهش گفتند، نه، او هم استعفاء داد و رفت. با آن همه خدمات و زحمات او در دوران جنگ.

به هر حال، در اینجا مطلبی را بگویم در باره شنجش افکار. زمانی، اریک رولو خبرنگار فرانسوی، در تهران بود. او یک عمل نا پخته ای کرده بود، از جهت اثری که داشت، می گویم. روزی پیش من آمده بود. یک شنجش افکاری انجام شده بود. در آن شنجش افکار، در باره محبوبیت مقامات رژیم جدید سؤال شده بود. مغضوب ترین ها، همین سه نفر، معروف به "مثلث خبیثه" بودند یعنی بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای. محبوبیت من حدود ۸۰ درصد بود. حالا یادم نیست، ۷۸ درصد بود یا ۸۷ درصد. به هر حال، این رقم، رقم خیلی بالایی بود. محبوبیت آقای خمینی زیر ۵۰ درصد بود. اریک رولو، این شنجش افکار و ارقام را در روزنامه اش منتشر کرد. به اصطلاح، کار خبرنگاری کرده بود.

خب، این برای من گران تمام شد. برای اینکه، به همین ترتیب که او [خمینی] می‌دید محبوبیتش در افکار عمومی فروکش می‌کند، تکیه اش به نیروهای قهریه و این دارودسته بیشتر می‌شد. از این جهت، خطا بود که چنین چیزی را بنویسد. ولی خب، نوشته بود. البته، واقعیت چنین بود که محبوبیت ایشان [آقای خمینی] عقب می‌رفت. اما، با اینهمه، او مرجع تقلید مردم بود و ۲۵ سال هم، خمینی خمینی، کرده بودند. جامعه ایران جوان بود، او هم چهره یک پدر روحانی داشت، آنهم پدری که با او انقلاب کرده بودند. و با او یک دوره زندگی ایران را سر کرده بودند. به او، نه گفتن، کار ساده ای نبود. چون شما هم در سازمان سیاسی بودید، خود من هم در سازمانهای سیاسی چندین بار تجربه کردم. فکر می‌کردم، وقتی یک آدم محبوب از یک سازمان بیرون برود، چه می‌شود؟ آیا آن سازمان برجا می‌ماند یا نه؟ در عمل دیدم که آن فرد محبوب می‌رود، منزوی هم می‌شود ولی آن سازمان می‌ماند، و دست آدم های زورگو هم می‌ماند. در حزب توده هم همینطور شده بود.

ح. ا.: غالباً، این از ویژگی سازمان های سیاسی بسته است که فراکسیون فکری و سیاسی را در درون خودشان تحمل نمی‌کرده‌اند. ریشه انشعابها در این گونه احزاب، عمدتاً به این علت بوده. مانند وضعیت خلیل ملکی و دیگران.

بنی‌صدر: وقتی خلیل ملکی در حزب توده بود، محبوب بود. ولی موقعی بیرون رفت، مغضوب شد، اما حزب توده سرچایش ماند. اصولاً سازمان و قدرت یک جاذبه ای دارد که افراد به این سادگی به خاطر یک شخص محبوب، از آن دل نمی‌کنند. پس، یک عامل، قدرت و سازمان یا سازمان به شکل دولت است که کمتر کسی حاضر می‌شود روبروی آن بایستد. عامل دیگر، مسئله فرهنگی‌ست. آن تجربه و عمل که در کشوری مثل فرانسه بود، در ایران که نبود. سوم اینکه، او یک مقام روحانی بود. درسته که میزان محبوبیتش به زیر ۵۰ درصد رسیده بود ولی آن مقدار، آنچنان بود که بتواند کودتا بکند. چهارم اینکه کشور در شرایط جنگ بود. ما هم راضی نبودیم که یک بهم ریختگی در اوضاع کشور بوجود بیاید و به کشور صدمه بزند. خود مردم ایران هم، این را توجه می‌کردند، مبدا کشور صدمه بخورد. با این حال، مقاومتی هم که مردم بعد از کودتا کردند، هنوز در تاریخ ایران بی سابقه است. از این نظر که در اینجا، یک مقام روحانی بود. او [خمینی] کسی بود که مردم با او انقلاب کردند. و او را حتی تا ماه هم بردند و تصویرش را حک کردند. بنا بر این، مقابله با او، غیر از مقابله با شاه بود بعد از ۲۸ مرداد. با این حال، آن بگیر و ببندی که بعد از این کودتا بر ضد من شد، مقایسه کنید با آنچه که بعد از کودتای ۲۸ مرداد شد. می‌بینید که مقاومت، بسیار وسیع تر بود. بنا بر این، چون ما هم تجربه را ول نکردیم و ادامه دادیم، این مقاومت همین جور آرام آرام قوت گرفت و رسید به اینجا که الان ملت آشکارا روبروی این رژیم قرار دارد. این ملت، هر فرصتی هم بدست آورده، به آنها، نه گفته است.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر! می‌خواهم پرسش‌م را از آن مقطع زمانی که تصمیم می‌گیرید از ایران خارج بشوید دنبال کنم. خواستم خواهش کنم درباره وقایع آن روزها، توضیح بفرمایید.

بنی‌صدر: عرض کنم به شما، تا ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] مطلقاً هیچ قصد خروج از ایران را نداشتم. اصلاً فکرم به کودتای آنها نمی‌رسید. آدم اشتباه اش را یکی یکی متوجه می‌شود. و اگر قبلاً می‌توانست آن را پیش بینی کند، خدا بود. در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] فهمیدم که این آقا [خمینی] خودش توی آن زدوبند [با آمریکا] هست. بعد از آن روز، آمدیم جلسه کردیم و گفتیم: «اوتا پای رویارویی با مردم نمی‌رود. او [خمینی] مثل شاه نیست تا پای کشتار برود. پس می‌رویم توی مردم و به کوششهایمان ادامه می‌دهیم تا این حضرات را از قدرت برانیم. برنامه ما این بود.»

اما، وقتی در عمل آن کشتار و اعدام روز ۳۰ خرداد [۱۳۶۰] را دیدیم، معلوم شد که این آقا [خمینی] ابایی از کشتار و بعد هم تیرباران ها، ندارد. پس در آنجا، یک پرده دیگر هم کنار رفت و ما یک قیافه دیگری هم از ایشان [خمینی] دیدیم.

البته، لاهوتی به ما گفته بود: «رفتم باهش [خمینی] صحبت کردم و گفتم، شماسرنوشت خودتان را به این سه نفر وصل نکنید.»

ح. ا.: منظور از سه نفر، آقایان بهشتی، رفسنجانی و خامنه ای؟

بنی‌صدر: بله. او به خمینی گفته بود، اینها منفورند. او [خمینی] گفته بود: «من فکری هم برای این سه نفر می‌کنم. اما، اگر پنجاه هزار نفر هم کشته شوند، باید حکومت روحانی در اینجا [ایران] برقرار شود.» (۸۰)

تصمیم برای خارج شدن از ایران

بله، در آنجا بود تازه دیدیم که خیلی زیاد نسبت به ایشان خوشبین بودیم. او، حتی پای چنین کشتاری ایستاده است. پس چه کنیم؟ در جمعی که بودیم، نشستیم و شور کردیم. یک نظر این بود که برویم افغانستان. در آن زمان، مجاهدین با روسها می‌جنگیدند. بعد گفتیم، اینها برای خودشان می‌جنگند و ما باید برای کشور خودمان بجنگیم. پس بهتر است که برویم به غرب. از این لحاظ که جبهه اصلی جنگ در آنجاست. زدوبند محرمانه با رژیم جمهوری اسلامی، برنامه ادامه جنگ، بردن نفت و ... و استبداد توی ایران. پس باید بیاییم به غرب و این زدو بندهای محرمانه را افشاء کنیم. به هنگام ورود به پاریس، گفتم: «آمده ام تا روابط ارگانیک میان ریگانسیم و خمینیسیم را افشاء کنم.» و این کار را نیز کردم. افشای "ایران گیت" و "اکتبر سورپرایز". افشای این دو جریان چند برابر بیشتر از جریان میکونوس اهمیت دارد ولی جریان

میکونوس و رفتن به دادگاه، بیشتر توی ذهنها مانده. البته من تنها نبودم و آن گروهها و افراد ایرانی که در برلین فعالیت می‌کردند، انصافاً خوب عمل کردند و همکاری خوبی وجود داشت (۸۱). آنهايي هم که در داخل بودند و برای ما اطلاعات می‌فرستادند، آنها بیشتر از همه کار کردند، برای اینکه جانشان در ایران در خطر بود. آخرسر مصباحی [ابوالقاسم] آمد به خارج و در دادگاه شهادت داد. (۸۲)

ح. ا. : شاهد "C" ؟

بنی‌صدر: بله. شاهد "C". همه اینها عواملی بود که افشای جریان میکونوس را ممکن ساخت. درست است جریان میکونوس یک جنایت بود ولی افشای روابط پنهانی رژیم [با آمریکا] و نیز خیانتی که این رژیم در استمرار جنگ مرتکب شد و یک نسلی را قربانی کرد، بسیار عظیم تر است و قابل مقایسه با میکونوس نیست. البته جنایت در میکونوس، جنبه عاطفی اش قوی است. (۸۳)

روزی که در ایران سانسور برداشته شود و مسایل مربوط به جنگ هشت ساله و رابطه آن با "ایران گیت" و "اکتبر سورپرایز" در درون جامعه ایران باز شود، آن وقت تاثیر این کوشش ها در ذهن ها خواهد آمد و اهمیتهش معلوم می‌شود.

به هر حال، زمانی که از ایران خارج شدیم، در واقع جهت فعالیت های خود را در خارج کشور مانند صحنه جنگ تلقی کردیم و مانند یک سرباز آمدم به صحنه جنگ. در اینجا، زمینه های اصلی فعالیت در جهت افشای فسادهای این رژیم، جنایت ها و خیانت های آنها و همچنین نشان دادن دشمنی هایشان با اسلام در ایران بود.

ح. ا. : آقای بنی صدر، علاقمندم در باره این بخش از فعالیت های شما که مربوط به این دوران اقامتتان در فرانسه است، جداگانه سؤال کنم.

بنا بر این، اکنون خواهش دارم درباره وضعیت روحی و مسایل مربوط به روزهای حساس قبل از خروج از ایران توضیح بفرمایید. چون آن نامه پراحساسی را که در تیر ماه [۲۳ تیرماه ۱۳۶۰] به همسرتان نوشته بودید در کتابتان خواندم.

نامه هایی به همسر م

بنی‌صدر: بله. در آن کتاب "خیانت به امید"، همه آن کتاب، خطاب به همسر م است.

ح. ا. : بله. برای طرح سئوالم، چند فرازی از یک نامه را یادداشت کرده ام و می‌خواهم بخشی از آن را بخوانم که نوشتید:

"عذرا، همسر شجاع، اینروزها بسیار به یاد تو هستم. بیاد نوری هستم که در تاریکی ذهنم درخشید. این نور، چگونه نوری بود؟ در داستانهایی بسیار خوانده‌ام که در لحظه های ناامیدی، ناگهان، امیدی چون نور می‌زند. اما این نور ذهنی است، روشنایی کوتاهی است که راهی را نشان می‌دهد و تو واقعیتی هستی، انسانی هستی که در یک زمان تعیین کننده، نقشی تعیین کننده ایفاء کرده‌ای. برآستی معلوم کردی که زن، هنر آفریدگار و هنرمند دوران ساز است ... همسر خوش اندیش! می‌دانم وقتی این خطوط را می‌خوانی، سرزنش را آغاز می‌کنی و می‌گویی، از همان دیدار اول با خمینی که باز گشتم بتو نگفتم، از این قیافه معنوی مشهود نیست؟ نگفتم، هر چه هست خشونت است؟ می‌کوشد قیافه‌یی معنوی بخود بگیرد، اما با ناشیگری. کمی دقت به آدمی امکان می‌دهد، بفهمد خشونتی است که زور می‌زند خود را ببوشاند، اما گوش نکردی تا آمد آنچه بر سر تو و همه مردم آمد!

وقتی به شرح اشتباه های خود رسیدم به این امر که ما خود را درباره آقای خمینی سانسور می‌کردیم باز می‌گردم. در اینجا، تصدیق می‌کنم که راست می‌گویی، تو این حرفها را زدی و هر بار هم که او قولی را زیر پا می‌گذاشت، می‌گفتی، نگفتم این آدم اهل ریا است و فریب می‌دهد؟ و راست است که در پاسخ به تو و دیگرانی که جانب تو را می‌گرفتند، می‌کوشیدم و مجنون وار تا لکه ها را از قیافه او پاک کنم. اما در درونم طوفان بودو به کسی می‌ماندم که اوراق حیات او را پیشارویش ورق به ورق بباد می‌دهند. این درد، بزرگ و بزرگتر می‌شد. آن وقت بزرگتر می‌شد که می‌دیدم، او درد مرا نمی‌فهمد. پنداری جزء قدرت طلبی، واقعیتی وجود ندارد و او در اختلاف با گروه قدرت طلب تنها از نظر میزان قدرتی که در دست "روحانیت" باید باشد، نظر می‌کرد. گاه امید و گاه بیم امید که ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا از دست نخواهی داد اگر... و یا از دست خواهی داد اگر... فکر قدرت و عناوین معرف آن، چنان ذهن او و کسان او را تسخیر کرده بود که تلاشهایم برای آنکه درد کشور را بفهمد و بداند که کشور و انقلاب دارند قربانی قدرت طلبی ملاتاریا می‌شوند، بی‌حاصل ماند ... (۸۴)

آخرین دیدار با آقای خمینی

بنی‌صدر: بله، وقتی در آن روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] که از پیش خمینی بیرون آمدم، حالت عجیبی داشتم. مثل کسی که همه چیزش را از او گرفته اند. اعتماد چیزی است که اگر آن را از انسان بگیرند، یک حالتی پیدا می‌کند که غیر از حالات دیگر است. مثلاً فرض بکنید، یک عاشقی بیاید و به معشوقش بگوید که من ترا دیگر نمی‌خواهم. این ضربه ایست ولی قابل تحمل است. اما، وقتی شما به یک کسی صد درصد اعتماد بکنید و او به اعتماد شما خیانت بکند، جبران آن غیر ممکنه. خب، ما به این آقا اعتماد کامل کرده بودیم. کسی در مقام مرجع، روحانی و در

شهر قم، معلم اخلاق. به قول لاهوتی، او کسی بود که اگر مگسی در اطاق بود، آن را می گرفت و از پنجره می انداخت بیرون تا کشته نشود. (۸۵) درباره گوشه هایی از زندگی آقای خمینی در حوزه علمیه قم، نگاه کنید به بخش ضمایم کتاب (ضمیمه سوم: خمینیسم در سیمای " عارف - فقیه ")

در اینجا [درپاریس در پاییز ۱۳۵۷] از او می پرسند که آیا شاه را [پس از سرنگونی نظام سلطنتی] می شود کشت؟ در پاسخ می گوید، نه. کسی که می گفت، در برابر گلوله سربازها، به آنها گل و اعلامیه بدهید. بله، همین آدم، چنین موجودی در بیاید که با یک کلمه بله یا نه، هزاران نفر را در سه شب [قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷] بکشد. فکرش را بکنید شما!! (۸۶)

ح. ا. : دستور قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷ و با تشکیل کمیسیون مرگ و با شیوه تفتیش عقاید.

بنی صدر: تفتیش عقاید توی غرب هم، این جور نبود. بله، آن آدمی که او را نورانی خیال می کردیم و می خواستیم همین طور معنوی و نور باقی بماند، این طور از آب درآمد. متأسفانه، او انتخاب دیگری کرد. شیوه امر و نهی و موضع زورمداری را در پیش گرفت. اشتباه ما قابل تصحیح است ولی او کاری کرد مانند چندین هزار نفر را کشتن، چه جور می شود تصحیح کرد. آیا جنگ باخته را می شود با بالا کشیدن جام زهر جبران کرد؟! (۸۷)

آمدن آقای مسعود رجوی به مخفیگاه

به هر حال، وقتی که تصمیم گرفتیم به خارج بیاییم، آقای مسعود رجوی آمد به محلی که من مخفی بودم. او در آنجا گفت، می خواهیم قبل از برگزاری انتخابات رئیس جمهوری - که ۴۰ روز بعد انجام می شد - خارج شویم. من گفتم، نه. اول باید ببینیم، مردم ایران در این انتخابات ریاست جمهوری، چگونه عمل می کنند. اگر مردم رفتند پای صندوقها و رأی دادند، معنایش این است که این کودتا را تأیید کردند. بنا بر این، من دیگر تکلیفی ندارم و از مخفیگاه بیرون خواهیم آمد و یک اعلامیه خواهیم داد که مردم ایران! شما با رفتن به پای صندوقها و دادن رأی خود، این کودتا را تأیید کردید. کشور، مال شماست. من گفته بودم، رأی، رأی مردم است. حال، چون انتخاب شما، این طور شده است، من هم انتخاب شما را می پذیرم. آقای رجوی گفت: « اکثر هم لایعقلون. قرآن میگه، اکثر مردم عقل ندارند. شما میگرد، اگر مردم رفتند پای صندوقها، خب، میرن. آخوندها بهشون میگن بروید پای صندوقها، اینها هم می روند پای صندوقها». گفتم: « اولاً، شما قرآن را نخوانده اید».

ح. ا. : یعنی تفسیر غلط کرده؟

بنی صدر: نه، اصلاً تفسیر هم نیست، معنای غلط کرده. قرآن درباره کفار می گوید و نه به مردم مسلمان ایران. قرآن می گوید، با کفار رفتار خشن نداشته باشید چون از روی نادانی کافرند. نگفته است به اینکه مردم رأی ندارند. دوم اینکه، موقعیتی که من دارم، از همین مردم دارم و آنها به من رأی دادند و اگر رأی آنها نبود، من ریاست جمهوری ندارم، یک آدمی هستم مثل بقیه. سوم اینکه، شما اشتباه می کنید و کاملاً مطمئنم که مردم نمی روند و در این انتخابات شرکت نمی کنند. اگر مردم شرکت نکردند، من به عنوان رئیس جمهور وظیفه دارم تا از ایران خارج بشوم و آن کارهایی که قبلاً گفتیم، باید بکنیم و از سوی این ملت.

میزان شرکت مردم برای انتخابات رئیس جمهوری رجایی

وقتی انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد، در وزارت کشور که مسئولیت اجرای انتخابات را به عهده داشت، چند تن دوستان ما که آنجا بودند و رژیم هم نمی دانست، به ما خبر دادند، در سراسر کشور فقط دو میلیون و هفتصد هزار نفر در انتخابات شرکت کردند و رأی دادند. یعنی در واقع، به این شکل آن انتخابات را به طور خودجوش تحریم کردند. بدین ترتیب، مردم موضع خودشان را ابراز کردند و در واقع همانگونه شد که آقای خمینی گفته بود " اگر ۳۵ میلیون بگویند، بله، من می گویم، نه."

حال، راست یا دروغ، این موضوعی است که آقای منتظری باید بگوید چون این طور گفته شد: « اینان رفتند پیش آقای منتظری و به او گفتند، آقا! جریان رأی گیری و تعداد شرکت کنندگان در انتخابات این طور شده، تکلیف چیست؟ » او گفت: « برای حفظ حیثیت اسلام، بگویید بالای چهارده میلیون نفر رأی دادند.»

ح. ا. : چه طور شده که رفتند پیش آقای منتظری؟

بنی صدر: اگر این موضوع درست باشد و فرض را بر این بگذاریم که راست است، این از فوت و فن های احمد خمینی است. این از حقه بازیهای اوست. چون از این آخوندهای حول و حوش آقای خمینی چه کسی می توانست اعتراض کند؟ تنها آقای منتظری بود که می توانست اعتراض کند و با این کار، دهان او را هم می بستند. در واقع، دستش را هم توی حنا می گذاشتند. آقای منتظری در حوزه علمیه موقعیتی داشت

و اگر او چنین کاری می کرد، بقیه هم سکوت می کردند. این موضوع را هم تاکید کنم، کسانی که این مطلب را [راجع به آقای منتظری] به من گفتند، آدمهای موثقی هستند.

بعد از آمدن این گزارش، گفتم، بسیار خوب و حالا مردم مرا همچنان رئیس جمهور می شناسند یعنی به من رأی اعتماد دادند و تایید کردند رأی قبلیشان را و تکذیب کردند کودتا را. حال، ما وظیفه داریم برویم در صحنه اصلی و روابط پنهانی آنها را که به اتکاء به آن روابط، دسته به کودتا زدند تا جنگ را ادامه بدهند، فاش کنیم. به این دلیل بود که با خروج از ایران، موافقت کردم. در حالیکه، در آغاز هیچ قصدی برای خروج از ایران نداشتم. حتی یک دفعه هم گفتم، کسی که آماده است در جبهه های خوزستان کشته شود و جسدش بیفتد روی شن های داغ، از زندان اوین شما نمی ترسد.

ح.ا.: آقای بنی صدر، با اجازه شما، بقیه گفتگو را برای یک استراحت کوتاه، قطع کنیم. خسته نباشید.

دفتر هم آهنگی مردم با رئیس جمهور

جلسه نهم گفتگو:

ح.ا.: با اجازه، گفتگوی امروز را [جلسه نهم] ادامه می دهیم. آقای بنی صدر، صحبت هایی که امروز شد مربوط به قبل از خروج شما از ایران بود. پرسش دیگر من مربوط به آن دوران، موضوع تشکیل "دفتر هم آهنگی مردم با رئیس جمهور" است. این دفتر، در بخشی از فعالیت های رئیس جمهور در عرصه های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و غیره فعال بوده. در بین صحبت هایتان تا کنون در این مورد صحبت نکردید، خواستم خواهش کنم درباره هدف تان از تشکیل این دفتر و همچنین درباره برخوردها و خاصه موضع گیری حزب جمهوری اسلامی که نسبت به آن می شده است، بفرمایید.

بنی صدر: آن دفتر را من تشکیل ندادم. در جریان انتخابات ریاست جمهوری، من نه پول داشتم برای فعالیت تبلیغاتی و نه حاضر بودم به شیوه ای که در غرب مرسوم است، از پولدارها پول بگیرم برای فعالیت تبلیغاتی ام. پس، گفتم، هرکس فکر می کند ریاست جمهوری من به سود ایران است، خودش با امکاناتی که دارد شروع بکند به فعالیت. به طور خود جوش در شهرهای مختلف، این دفاتر بوجود آمد یعنی سازمانهایی بوجود آمد و تبلیغ می کردند به سود نامزدی من در انتخابات ریاست جمهوری. وقتی از شهرهای ایران می آمدند به ستاد تبلیغاتی در تهران، به آنها گفته می شد، این عکس ها موجود است و پول آن را بدهید برای چاپخانه و هر تعدادی می خواهید، انتخاب و دریافت کنید. بنابر این، من برای انتخابات ریاست جمهوری یک دینار خرج نکردم و همه هزینه ها را خود مردم از طریق همین دفاتر که در شهرها و روستاها بوجود آمده بود، تأمین کرده بودند. بدین ترتیب، یک سازمان خودجوشی بوجود آمده بود. بعداً در آغاز ریاست جمهوری، این دفاتر خودجوش، یک کنگره ای هم تشکیل دادند و به فعالیت هایشان ادامه دادند. نظر خود من هم، همین بود که باید یک سازمان سیاسی به این ترتیب بوجود بیاید تا بتواند مدافع آزادی باشد و حافظ آزادی در میان مردم.

ح.ا.: چرا آن را به شکل حزب درنیوردید؟

بنی صدر: همین را می گویم. دارم عرض می کنم به شما. اگر سازمانی را از روی قدرت تشکیل می دادیم، دروغ می شد. که دیروز، در باره اش صحبت کردیم. لذا، فراوان می کوشیدیم تا یک سازمان ایجاد شود، منتها سازمانی که خود مردم بوجود بیاورند. چنین سازمانهایی می توانند حافظ آزادی مردم باشند. و گر نه، یک سازمانی را، یک کسی از موضع قدرت ایجاد بکند، آن سازمان حافظ منافع او و قدرت است. من با این نوع سازماندهی مخالف بودم برای اینکه در تجربه زندگی خود دیده بودم، تمام سازمانهایی که از موضع اتکاء به قدرت ایجاد شدند، همه آنها در جهت سیاسی، فاسد شدند و به فساد سیاسی کمک کردند.

احزاب گوناگون که بعد از مشروطیت ایجاد شدند و آن وقت که در موسسه تحقیقات بودم و تحقیق می کردیم، به قول دکتر صدیقی، صدوهفتاد و پنج حزب و سازمان در ایران تاسیس شده بودند و همه نیز از بین رفته بودند، چون این سازمانها را اشخاصی برای رسیدن به قدرت و یا ماندن بر قدرت ایجاد کرده بودند. اما، جبهه ملی تا حدودی یک استثنایی بود از این قاعده، و آن هم به لحاظ اینکه لاقلاً به یک خواست ملی تکیه داشت. تشکیل دهندگان آن مصدق بود و کسانی دیگر که در آن جبهه ملی، رهبری داشتند.

ح.ا.: جبهه ملی هم ناموفق ماند.

بنی صدر: بله، ناموفق ماند، همانطوریکه گفتم چون جنبه مردمی اش که خود مردم ایجاد کرده باشند، نبود.

ح.ا.: جبهه ملی را هم، یک گروه از بالا تشکیل دادند.

بنی صدر: بله، از بالا بود ولی با بالایی متکی بر خواسته های مردم. من بر پایه همان تجربه، براین نظر بودم که سازمان باید مستقیم و خودجوش و از یک تعهدی بر طرز فکر مردم ناشی بشود و این در نوع خودش، اولین تجربه است در تاریخ معاصر ما. در تاریخ طولانی ما،

سازمانهای خودجوش فراوان بوجود آمدند و همین ها بودند که مثلاً به دوران حاکمیت مغول در ایران پایان دادند. قبل از اسلام، به حاکمیت سلوکیان پایان دادند و بعد از اسلام، به حاکمیت اموی ها و عباسی ها پایان دادند. همه آن سازمانهایی که خود مردم به حکم ضرورت ها و تحولشان بوجود آوردند، منشاء اثر شدند.

ح.ا.: بر اساس محور فکری بیرون آمده از درون جامعه یا بر محور یک شخصیت؟

بنی صدر: بیشتر بر اساس تغییر طرز فکر و دید خود مردم. مثلاً فرض کنید، بعد از حمله مغولی، عرفانی که در آن زمان پیدا شد یک نهبی ست در ایران زیر سلطه مغول. نهبی ست به ایران زیر سلطه مغول که بر خیز! چرا یأس؟ کجارت شخصیت تو؟ انسانیت تو؟ منیت تو؟ منیت نه به معنای خودخواهی بلکه به معنای وجود ذیجود انسانی.

ح.ا.: مثلاً، بخشی از عرفان مولوی.

بنی صدر: بله، حماسه انسان. اینها در دوران مغولی پیدا شد، رفتار و اندیشه تسلیم طلبانه را از بین برد و جایش را به یک انسان فعال، خلاق و با بوجود آمدن سازمانهای خود جوش، به آن دوران پایان بخشید و شد جنبش سربداران و پایان بخشید به حاکمیت مغولی. همینطور، در دوره شاه. این حرکت خود جوشی که در جامعه بوجود آمد، نتیجه تغییر طرز فکر دینی فعال شدن انسان و این شد، انقلاب ایران.

بله، ما می خواستیم و می خواهیم که سازمان ناشی بشود از خواسته های مردم، نیازهای مردم و تحولی که در فرهنگ، طرز رفتار و فکر مردم بوجود بیاید. البته کسانی که خود را روشنفکر و متفکر می بینند، اینها باید برای ایجاد آن تحول کمک بکنند و پیشنهاد کنند ولی سازمان را باید خود مردم تشکیل بدهند و نه اینکه از بالای مردم، یک سازمانی درست کنند.

بنا بر این، آن دفاتر هم آهنگی به طور خود جوش بوجود آمد. واقعاً اینها به قدری ترسشون گرفته بود از این دفاتر هم آهنگی که در یک دیداری با آقای خمینی، به من گفت: «به من گزارش دادند که شما در بیست منطقه در تهران مراکز درست کردید تا در یک روز، شورش راه بیندازید و شهر را تصرف کنید و قدرت را در دست بگیرید.»

ح.ا.: شاید به خاطر این برداشت بود که افرادی را در دفتر شما نفوذ دادند. نمونه ای از این جریان را در یادداشت های روزانه آقای رفسنجانی می توان [در یادداشت روز ۲۰ تیرماه ۱۳۶۰، کتاب "عبور از بحران" فهمید که می نویسد: «آقای موسوی گرمارودی، مشاور فرهنگی آقای بنی صدر آمد و ناراحت بود، با ذکر سوابق مبارزات خود و اظهار وفاداری، حضور خودش در کنار بنی صدر را توجیه کرد و کمک خواست و گفت با تأیید آیت الله صدوقی آنجا بوده و کمک به خط امام داشته.» و این نشان دهنده چنین شیوه ای بود که به کار می بستند.

بنی صدر: بعد، این آقا [گرمارودی] نامه ای به آقای خمینی نوشت که من به دستور شما در آنجا [دفتر رئیس جمهوری] بودم برای اینکه اخبار به شما بدهم و حتی به شما گفتم، آبروی من می رود. شما گفتید، دیگران جان می دهند برای اسلام، شما هم آبرو بدهید.

بله، وقتی من می گویم، اینها دینشان، دین نیست، بیخود که نمی گویم. دین برای آبرو دادن نبود بلکه دین برای آبرو پیدا کردن بود. یعنی وقتی شما آبرو می دهید به این معناست که باید کار کثیفی بکنید. دین، غیر ممکنه چنین چیزی را تجویز کند. این نص صریح قرآن است که می گوید، جاسوسی نکنید. اما، او دستور می دهد که برو جاسوسی بکن و آنهم کسی که به او اعتماد کرده ایم. این یک انکار صریح دین است. همانطوریکه چند دقیقه پیش گفتم، هیچ چیز بدتر از خیانت به اعتماد آدمی نیست. من به او اعتماد کردم و او را مشاور خودم کردم. این آقا [خمینی] به او گفته برو جاسوسی بکن و به من گزارش کن.

درباره این گرمارودی، آقای پسندیده برادر بزرگ آقای خمینی به من گفته بود که او جاسوس است در نزد شما. همچنین، آن حاتمی عضو حزب توده را هم [که در دفتر رئیس جمهوری بود] نفوذ داده بودند.

ح.ا.: آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که در دفتر شما بود، با حزب جمهوری اسلامی کار می کرد و توده ای نبود.

بنی صدر: توده ای نبود؟

ح.ا.: مطمئن باشید.

بنی صدر: پس چرا بعداً او را کشتند؟

ح.ا.: آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که او را کشتند، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران بود و همدموره خسرو روزبه و استاد دانشکده افسری در سالهای ۵ - ۱۳۲۴. آن سرهنگ هدایت الله حاتمی که نامش را در لیست اعدام شدگان مطالعه فرمودید، همان سرهنگ هدایت الله حاتمی نیست که او را در دفتر شما نفوذ داده بودند. این تشابه اسمی است، هم در نام و نام خانوادگی و هم در درجه نظامی آنان. با این تفاوت که حدود ۲۵ سال اختلاف سنی داشتند.

سرهنگ هدایت الله حاتمی عضو کمیته مرکزی حزب توده، دوست و رفیق صمیمی من بود که پس از ۲۸ سال تبعید، در اوایل انقلاب در سال ۱۳۵۸ به ایران آمده بود. او در بهار سال ۱۳۶۲ در زیر شکنجه جان باخت. (۸۸)

بنی‌صدر: به هر حال، ولی او [حاتمی نفوذی] را ما در آن موقع می دانستیم که برای آنها جاسوسی می کند. منتها فکر می کردیم، حالا به او بگوییم که شما جاسوسی می کنید، بروید. خب، افراد دیگری را می خردند و نفوذ می دهند و باید مدتی بگذرد تا آنها را بفهمیم. مثلاً، وقتی آقای پسندیده به من گفت، این گرمارودی جاسوسی می کند بر ضد شما، او [گرمارودی] را احضارش کردم.

ح. ا. : آقای پسندیده تا این حد مخالفت داشت با برادرش آقای خمینی؟

بنی‌صدر: مخالفتی با او نداشت ولی موافقتی هم نداشت که این نوع کارها بشود. به هر حال، گرمارودی را احضار کردم و گفتم: «من که هر روز کارنامه می نویسم. توی این دفتر ریاست جمهوری، محرمانه چه چیزی هست که شما می روی گزارش می کنی؟!» او شروع کرد از آن فحش های چارواداری به خمینی دادن و گریه کردن و گفت: «چه کنم؟ من دو تا زن دارم و از هر زن، دوتا بچه دارم و مال و ثروتی هم ندارم. آن کار [در بنگاه] فرانکلین را از من گرفتند. درآمد ماهانه خوبی در آنجا داشتم. شما هم در اینجا به عنوان مشاور، پولی به من نمی دهید و من باید زندگی کنم».

بله، با این صراحت، این حرفها را زد و مقدار زیادی هم فحش به آنها داد. بعد از این اعتراف، به او گفتم: «برو! گورت را گم کن.» (۸۹)

ح. ا. : الان در جمهوری اسلامی ست؟

گفتگو با آقای خمینی در روز عید فطر (۲۱ مرداد ۱۳۵۹)

بنی‌صدر: بله. با آنها کار می کند. مطالبی در این دفتر هست [که این مسئله خبرچینی را هم نشان می دهد] و من در آن موقع، این مطالب را روایت کردم و آنها را دخترم و خواهرزاده ام یادداشت کرده بودند. چند وقت پیش که داشتم کتابها و دفاتر را تنظیم می کردم، آن را دیدم. این قسمت را می خوانم: «سه شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۵۹ روز عید فطر: صبح که نزد امام برای تبریک عید فطر رفته بودم، در آنجا با امام و احمد آقا [خمینی] نشستیم. پس از عرض سلام، آقا فرمود: «اخبار به من می رسد و خیال نکنید، من بی اطلاع هستم. طبق گزارشی شنیده ام که در تهران، خیال ایجاد بیست مرکز شورش را دارید.» بعد از شنیدن این حرف، از شدت ناراحتی هایی که تحمل کردم، اختیار را از دست دادم و شروع کردم به فریاد زدن و صریح بیان کردن و به طوریکه صدایم به حیاط می رسید و گفتم: «آقا! شما چطور بدون تحقیق این مطلب را بیان می کنید؟ می توانم به شما سند نشان بدهم که این طور نیست. من می خواستم آن مراکزی را که زمان انتخابات [رئیس جمهوری] فعال بوده اند، دوباره بکار بیاورم. می توانید بروید در این باره تحقیق کنید.» آقا می گوید: «نه، مهم نیست و من جواب آنها را دادم.» گفتم: «لابد آنقدر مهم بوده است که تا من وارد شدم، شما مسئله را مطرح کردید.» بعد راجع به رجایی [نخست وزیر] صحبت شد. آقا گفتند: «نخست وزیر هم که منتخب شماست. شما فقط گفته بودید که سه نفر را قبول نخواهید کرد.» گفتم: «این دروغ را چه کسی به شما گفته است؟» گفت: «امامی کاشانی.» گفتم: «ایشان، دروغ به شما گفته است. من راجع به جلال الدین فارسی گفتم که بعداً کتباً خواهم نوشت ولی درباره رجایی سکوت خواهم کرد ولی وقتی که خود تشخیص دهم، حقیقت را خواهم گفت. من گفته ام که ایشان خشک سر است و مملکت را نمی تواند اداره کند. ایشان، نخست وزیر بهشتی و رفسنجانی است.» (۹۰) آقا جواب می دهد: «من حرف امامی کاشانی را که طلبه است، باور می کنم و حرف شما را خلاف حقیقت می دانم.» گفتم: «درد همینجاست. شما به کسی که خودتان به او رأی داده اید و یازده میلیون نفر به او رأی داده اند، اعتماد ندارید و به چند طلبه بی دین اعتماد می کنید».

ح. ا. : ایشان واقعاً به شما رأی داده بود؟

رأی آقای خمینی در انتخابات اولین رئیس جمهور

بنی‌صدر: بله، داده بود. او نمی توانست بگوید به کسی [حبیبی] رأی داده که فقط ۴ درصد مردم به او رأی داده بودند. منتها، او بعد از اینکه نتیجه آراء را خوانده بودند، کس فرستاد و رأی خود را از متصدی صندوق گرفت. این را آقای محلاتی به اینجانب گفت. در این صحبت [روز عید فطر] هم، روبروی خودش گفتم که شما به من رأی دادید ولی نگفت که به من رأی نداده است. اما، در سالهای بعد، در یک نامه ای می نویسد که من به خدا قسم موافق [رئیس جمهوری بنی‌صدر] نبودم و رأی ندادم. (۹۱)

بله، بعد در آن روز گفتم: «شما به کسی که یازده میلیون نفر به او رأی داده اند، اعتماد ندارید و بعد به حرف چند طلبه بی دین اعتماد می کنید، مانند شاه سابق که فقط اطلاعات را از سازمان امنیت می گرفت. متأسفانه، شما طبق این اطلاعات، صحبت هایی می کنید که کشور را به بن بست رسانده است و چرا شما در مورد این خبر، حاضر به تحقیق نشدید؟ حالا، من این مطلب را کتباً می نویسم و به شما نشان می دهم تا به شما ثابت شود که کاشانی دروغ گفته است.» آقا گفت:

« مهم نیست. تحقیق را ول کنید. این رجایی مسلمان است.» گفتم: «اگر حماقت جزء مسلمانی است، آری، مسلمان است. پیامبر فرموده است که رهبر باید صادق و عالم باشد. من به شما می‌گویم که این فرد، نخست وزیر منتخب من نیست و من مثل بازرگان [مهدی] نیستم. و در موقع، حقیقت را خواهم گفت تا دیگر شما نگویند، ببخشید، اشتباه کردم.» آقا گفت: «شما قدرت طلب هستید.» گفتم: «شما قدرت طلبید.» گفت: «چه می‌گویید؟ پس چرا می‌گویید، من یازده میلیون رأی آوردم و مجلس [شورای ملی] پنج میلیون.» گفتم: «اولاً، آن موقع یازده میلیون رأی داشتم و الآن بیست میلیون. ثانیاً، هیچوقت نگفتم که مجلس پنج میلیون رأی آورده است بلکه سه میلیون رأی دارد.» آقا خندید. بعد گفتم: «پس چرا گفته اید، مجلس بالاترین نهاد است، این خلاف قانون اساسی است. چون بعد از رهبری، عالیترین مقام، رئیس جمهوری است. شما چگونه می‌خواهید که در داخل و خارج به حرف رئیس جمهور اعتماد کنند، وقتی که شما مرتب به طور مستقیم و غیر مستقیم کنایه می‌زنید و نمی‌گذارید کار کنم. هر کاری که می‌خواهم بکنم، می‌آیند توی گوشتان می‌کنند و شما یک لولو برایم درست می‌کنید و کاری پیش نمی‌رود. طوری که کشور از هر نظر به بن بست رسیده است.»

هر وقت به دادگاهها و انجمن های اسلامی و غیره اعتراض می‌شود که طبق اسلام عمل نمی‌کنند، آنها زود نزد شما می‌آیند و می‌گویند، او خواسته نهادهای انقلابی را از بین ببرد و شما می‌آیید سخنرانی می‌کنید در تأیید حرف آنها. به خدا و به این قرآن قسم که من پشتیبان و با شما هستم و به خدا قسم، اگر این طوری ادامه پیدا کند، این جمهوری تضعیف می‌شود و از بین می‌رود. شما که جاویدان نیستید. شما این قانون اساسی را از اول اجراء نکردید.» آقا می‌گوید: «کی اجراء نکردم؟» گفتم: «در هر موردی، اجراء نکردید. الآن، حکومت قانون نیست بلکه حکومت زور است و اگر خدای نکرده چیزیتان بشود، هر که زورش رسید، مملکت را در دست می‌گیرد.»

در مورد نخست وزیر، آقا گفت: «مجلس حق دارد نخست وزیر [پیشنهادی] شما را قبول نکند.» گفتم: «من هم حق دارم، نخست وزیر [پیشنهادی] آنها را قبول نکنم. نخست وزیر و وزراء باید به تصویب آنها باشد. من می‌توانم دایم معرفی کنم و مجلس هم رد کند و بعد، عکس العمل ملت را خواهیم دید. من فقط ملاحظه شما را می‌کنم و مجلس، تمام قدرتش را از شما دارد.» آقا گفت: «چرا در سخنرانی هایتان مجلس را تضعیف می‌کنید. شنیدم کسانی که در سخنرانی هایتان شرکت می‌کنند، مجلس را فحش می‌دهند. من تمام سخنرانیهای شما را گوش می‌دهم. شما از همه بیشتر تحریک می‌کنید.» گفتم: «چه فحشی به مجلس داده اند. مجلس خودش ضعیف شده است. می‌گویند: آیت [حسن] کودتاچی، از مجلس اسلامی اخراج باید گردد. تازه مرده شور این مجلسی را ببرد که چنین آدمی را [حسن آیت] در آن نگه داشته است. تا بحال تقریباً تمام نوار پیاده شد. [منظور نوار صحبت های حسن آیت علیه رئیس جمهور] نخست وزیر هم که مال ما نیست و شما [آقای خمینی] هم شده اید اجراء کننده نوار. این دولت، تا سه ماه دوام نمی‌آورد و حد اکثر چهار ماه.»

در آخر، راجع به رادیو و تلویزیون صحبت شد و گفتم، دایم تحریک می‌کند. آقا گفت: «هیچ چنین چیزی نیست، من گوش می‌دهم.» گفتم: «یا گوش نمی‌دهید و یا طبع شما به این چیزها می‌خورد. خود احمد آقا [خمینی] دو روز پیش [۱۹ مرداد ۱۳۵۹] به من گفت که من دو روز در قم بودم و دایم به آن گوش می‌دادم و حرفهای مرا تأیید کرده. احمد آقا بیائید قسم بخورید که چه گفتید. احمد آقا هم تأیید می‌کند. بعد از تأیید احمد آقا، آقا [خمینی] می‌گوید: «خب، باید درست بشود.» من بر می‌گردم و می‌گویم: «ببینید آقا! بعد از چند ماه که من راجع به این موضوع صحبت کردم، عکس العمل شما چیست؟ آنها نه روی حرف من، روی حرف پسران، این عکس العمل را نشان دادید.» آقا برگشت گفت: «این انقلاب اسلامی [منظور روزنامه انقلاب اسلامی] چرا اینقدر فساد می‌کند. این جعفری کیست که اینقدر فساد می‌کند. این گرمارودی کیست؟» ببینید، این گرمارودی جاسوس خودش بوده و حالا این طور می‌گوید. گفتم: «آقا! این انقلاب اسلامی، یک روزنامه است در مقابل تمام روزنامه های [دولتی] و رادیو و تلویزیون، حرف حق را می‌زند. خیلی خوب، حالا من به آنها می‌گویم به این آقای رفسنجانی و اطرافیان "معصوم" شما کاری نداشته باشند، چون اینها خود دارند خودشان را خراب می‌کنند. این اطرافیان شما، این آدمهای دروغگو که از شما دارند استفاده می‌کنند، این نماینده نماز جمعه شما، آقای خامنه ای از قول شما دایم دارد دروغ می‌گوید.» آقا اخم می‌کند و می‌گوید: «کی دروغ گفته است؟» می‌گویم: «از قول شما گفته است، این کارمندان رادیو و تلویزیون آمریکایی هستند و باید محاکمه شوند. آیا شما این حرف را زده اید؟» آقا می‌گوید: «نه. من نگفتم.» گفتم: «آقای بهشتی از قول من دروغ می‌گوید و شما او را کردید رئیس دیوانعالی کشور. او از قول من گفته است که رجایی از همه صادق تر است. این نصف حقیقت است و بزرگترین دروغ است. در حالیکه من گفته ام، میان کسانی که در لیست برای نخست وزیری هستند و پست نخست وزیری را قبول کردند که خیلی ها هم قبول نکردند، ایشان صادق تر است ولی خشک سر و با من نمی‌تواند کار بکند.» آقا گفت: «خب، کمکش بکنید تا درست بشود.» گفتم: «مغزش کار نمی‌کند.» راجع به بهشتی، آقای [خمینی] گفت: «این حرفها را نزنید، با هم همکاری کنید. این آقا عالم است، مدبر است.» برگشتم و گفتم: «سر رجایی که می‌شود، می‌گویید مسلمان است. سر بهشتی که می‌شود، می‌گویید عالم و مدبر است، پس معیار هایتان چیست؟»

وسط این صحبت‌ها که من فریاد می‌زدم و می‌لرزیدم، آقا [خمینی] سعی می‌کند، دستم را بگیرد. دستم را در دست خود نگاه می‌دارد و می‌گوید: «برو کاشان، مردم منتظرت هستند. من ترا می‌شناسم. الآن می‌روی و می‌گویی، من این حرفها را به آقا زده ام [خنده باهم].» من گفتم: «آقا! برای کاشان دیر نشده. من، تا اینجا رسیده، و باید بگویم.» آقا می‌گوید: «تو فرزند من هستی.» من گفتم: «شما که یکدفعه گفتید، من با کسی نزدیکی و قوم و خویشی ندارم. اگر شما این حرفها را بزنید یا نزنید، من شما را مثل پدر خود می‌دانم. شما مانند پدر مرحوم من استبداد طلب هستید. هر وقت از او طلب پول برای خرید لباس می‌کردم، می‌گفت، اگر لباس نو بخری، می‌روی یز می‌دهی.» آقا گفت: «اه، خوب کاری می‌کرد. این کارها را کرد که تو اینقدر خوب درآمدی.» من گفتم: «خوب در آمدم که این رفتار را با من می‌کنید. تا حالا، یک

کلمه تشویق، شما گفته اید؟ همه اش کنایه می زنید. تضعیفام می کنید. من رئیس جمهور شما هستم و شما باید به عنوان یک الگو از من پشتیبانی و شنوایی کنید. در باره اعدامها صحبت شد. من گفتم: «این چه وضعی است که هرروز بیست تا سی نفر را اعدام می کنند. من مسئولیت این اعدامها را بگردن نمی گیرم. امیدوارم روز قیامت شما بتوانید جوابگوی این اعدامها باشید.» آقا سکوت کرد و چیزی نگفت. بعد گفتم: «ما در این دنیا، اعتباری نداریم. آیا شما واقعاً نمی دانید که مصدق نقشی در حمله به فیضیه [قم] نداشته است؟ (چون او مدعی بود ابتداء مصدق بود که به فیضیه حمله کرده است) مصدق با این صحبت ها خراب نمی شود. همانطوریکه شما در دل مردم هستید، مصدق هم در دلها است. تا به حال از مردم فحشی به مصدق شنیده اید؟ شما چرا این حرف را زدید؟ وقتی شما این حرف را زدید، من گفتم، بیایند و عکس مصدق را به اطاقم بزنند. و رفته سر قبر یک یک شهدای ۳۰ تیر [۱۳۳۱] فاتحه خواندم. آیا در تاریخ، تمام این اعدامها که می شود، به گردن من می گذارند یا شما؟»

در باره بهشتی، رفسنجانی و دیگران صحبت شد. آقا گفت: «آنها هیچ وقت درباره شما پیش من بد نمی گویند. تازه، مگر من به همه حرفهای آنها گوش می دهم. فقط رفسنجانی گفته است، ما در مورد نخست وزیر، اختلافاتی داریم.» گفتم: «آقا! شما خودتان را با همه طرف کرده اید. دو پایگاه برای مبارزه با بیگانه وجود داشت یکی روحانیت که از آن نقش سابق خود خارج شد و امروز ارزشش را از دست داده است و دیگری، ملی ها که شما دائم به آنها حمله می کنید و آنها را تضعیف می کنید. اگر شما خدای نکرده از دنیا بروید، چه کسی را می خواهید با خارجی ها مبارزه کنند؟» آقا گفت: «من ملی هایی را که در واقع به آمریکا وابسته هستند، کوبیدم.» گفتم: «پس نگویند، ملی ها، بگویند ملی نماها. یک رهبر باید خیلی در صحبت هایش دقیق باشد.»

چهار گرایش سیاسی در جامعه ایران بعد از انقلاب

ح. ا.: آقای بنی صدر، وقتی متن این گفتگو با آقای خمینی را قرائت می کردید، مسائل متعددی از ذهنم گذشت. نخست، می خواهم این سؤال را مطرح کنم: تجربه تاریخ معاصر در کشورمان نشان می دهد، هر وقت در درون حاکمیت، جناحهای سیاسی و فکری متفاوت در مقابل هم قرار داشتند، یک فرصت و یا زمینه ای برای مردم فراهم می شد تا بتوانند یک نفسگاهی در درون نظام استبدادی پیدا کنند و به شکل های گوناگون، هویت خودشان را نشان بدهند. اما، وقتی حکومت یکدست شد، آن نفسگاهها هم بسته شد. و با سببیت زبانها را بریدند و قلمها را شکستند. در یک قرن اخیر، در چند دوره کوتاه در ایران، با این وضعیت مواجه بودیم. یکی از این نمونه ها، یک سال پس از انقلاب و هم چنین در دوره رئیس جمهوری شما بود. اما، بعد از تیرماه ۱۳۶۰ یعنی در طول ۱۶ - ۱۵ سال بعد از آن و خاصه در دوره استمرار ۷ ساله جنگ، سیاه ترین و دهشتناکترین دوره از تاریخ معاصر ایران بود. ابعاد فاجعه چون کشتارها و فسادها در این مدت در همه عرصه های جامعه، آنقدر عظیم است که حداقل به عمر دو نسل باید درباره آن تحقیق کرد و کتابهای پرشماری در باره تاریخ سیاه این دوره نوشته شود. و مسئله جنگ در طول هشت سال، به تنهایی یکی از فاجعه های بزرگ قرن بیستم بشریت بود.

شما در چند سال پیش [۱۳۶۷] درباره سیر اندیشه سیاسی، گرایشات سیاسی بعد از انقلاب را این طور تصویر کرده اید: «یک گرایش به دنبال تقدم بخشیدن به سوسیالیسم رفت و در صدد برآمد از راه قهر و به تقلید از لنین، انقلاب را به انقلاب دوم بکشاند. یک گرایش به دنبال تقدم بخشیدن به آزادی رفت و گرایش سوم به دنبال تقدم بخشیدن به اسلام رفت (دنبال مشروعه طلب دوران انقلاب مشروطه) در نتیجه از نو در گودال اسلام سنتی فرو افتاد.»

با این مقدمه، می خواهم بپرسم، شما به عنوان یک سیاستمدار که در دوران حساسی از تاریخ ایران و با توجه به نکاتی که قرائت فرمودید که بازتاب دهنده نمونه ای از بینش و کاراکتر آقای خمینی بود، آیا راه و شیوه مبارزه ای که در تقابل و برای ناموفق کردن آن جناح انتخاب کرده بودید - وقتی از زاویه امروز به آنها نگاه می کنید - راه و شیوه های مبارزه خودتان را چگونه ارزیابی می کنید؟

بنی صدر: راه، بله. اما با خیلی سنجیدگیهایی که آن وقت لازم نمی دیدیم ولی تجربه نشان داد که لازم بود. با فرض اینکه، انسانها هیچ قصد سویی هم نداشته باشند، خصوصاً وقتی پای قدرت به میان می آید، نمی شود به حسن نیت انسانها اعتماد کرد. جامعه باید روابط و معیارها و سازماندهی مناسب ایجاد بکند که امکان قدرت استبدادی از بین برود. پس، باید این قسمت کار را قطعاً با سنجیدگی عمل می کردیم، به جای اینکه اعتماد کنیم به اینکه مرجعی است و به عهد خود وفا می کند، باید می رفتیم روی اینکه پایه های عینی این اعتماد را در جامعه ایجاد بکنیم تا آن استبداد پیش نیاید. وگرنه، راه، بله، ما باید به راه آزادی برویم.

ح. ا.: منظورتان از گرایش دوم که به دنبال تقدم بخشیدن به آزادی رفت، چه جریانی است؟ شما خودتان را متعلق به چه گرایشی می دانید؟

بنی صدر: در مورد گرایش دوم، بیشتر نظرم به همین گرایش هایی است که سالهای ۴۰ با آزادی را مقدم بر استقلال شمردند و از خط نهضت ملی ایران بیرون رفتند. اینها در استبدادی که بر ایران حاکم شد، نقش داشتند یعنی کمک کردند به این استبداد. من خودم را در خط تجربه انقلاب می دانم که اصول چهارگانه ای یعنی آزادی، استقلال و رشد و اسلام به مثابه بیان آزادی و ترجمان این اصول راهنمای آنست. و

هیچ تقدیمی برای اصلی بر اصل دیگر قائل نیستیم و اسلام را به عنوان بیان این سه اصل و همه اینها را بر پایه موازنه عدمی اصول راهنمای انقلاب ایران می‌دانم. این قطعاً تجربه ایست که ادامه دارد.

یک نکته دیگر هم به مناسبت این سؤال شما عرض کنم و آن این است که ما در یک قرن، سه انقلاب کردیم. توی دنیا چند تا ملت دارید که در یک قرن سه بار انقلاب کرده باشد؟

ح. ا. : اصلاً وجود ندارد. از جنبش تنباکو یعنی از حدود ۱۳۰ سال پیش به اینسو، علاوه بر انقلابات، حدود ۱۰ - ۹ قیام و جنبش ملی، مذهبی و قومی هم داشته ایم. چنین مجموعه پدیده ای در یک کشور از استثنائات در دنیا است!! این پدیده نشان می‌دهد که مردم ایران، مردمان انقلابی هستند و هر وقت اعتماد خود را به اعتبار اخلاقی نظام اجتماعی و سیاسی کشور از دست داده اند، دست به انقلاب زدند. ولی در سالهای اخیر نشانه های دیگری را دارند نشان می‌دهند و علیرغم اینکه روحانیت حاکم بیش از هر رژیم دیگر در ایران در طول دو قرن، در برابر مردم بی اعتباری اخلاقی را نشان داده است ولی بنظر می‌رسد که مردم راه کارهای دیگری برای پایان دادن به استبداد و بی اخلاقی حاکمان کنونی در سر دارند. برای بخش بزرگی از روشنفکران مستقل و فعالان سیاسی ایران در طول ۴ نسل پیشین، همواره صفت انقلابی همراه با بار ارزشی مثبت جاذبه خاصی داشت ولی اینک، برای نخستین بار در تاریخ معاصر، انقلابی بودن، جاذبه گذشته اش را دارد از دست می‌دهد.

بنی‌صدر: تا امروز، نتیجه ای نداریم. چطور شده که بقیه این همه انقلاب نکردند ولی دارند و ما نداریم. علت این است که ایرانی یک عیب عمومی دارد و همه ما داریم. البته چندین عیب داریم. به نظرم، دو تا از آنها از نظر سیاسی، مرگبار است و خطرناک است. یکی از آنها اینست که صبر می‌کنیم تا آخرین لحظه حتی اگر پای زندگی خودمان به میان بیاید. می‌خواهیم برویم پیش طبیب تا نفس دارد می‌آید و نمی‌رویم. وقتی دستمان از همه چیز بریده شد، آن وقت خیال می‌کنیم که دکتر مرده را زنده می‌کند. قبلاً گفتم، در مورد پدر خودم، همین طور شد. دومین عیب ما اینست که تجربه را به آخر نمی‌رسانیم. یک بار انقلاب مشروطه کردیم، کودتای رضاخانی شد و آن مشروطه را رها کردیم و رفتیم به دنبال یک تجربه دیگر. در حالیکه پس از شهریور ۱۳۲۰، می‌توانستیم آن تجربه را ادامه بدهیم ولی نکردیم. بعد رفتیم روی تجربه جدید و شد نهضت ملی ایران و ملی شدن نفت. آن تجربه، با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رها شد و حتی شعار آنهم رها شد. بعد از شعار حکومت ملی مصدق، شد شعار استقرار حکومت قانون. این شعار هم کنار گذاشته شد و جامعه ماند بدون هیچگونه زمینه قبلی. البته یک عده ای که ما بودیم، رها نکردیم و لااقل تا یافتن اندیشه راهنما، ادامه دادیم تا شد سال ۱۳۵۷.

حالا، انقلاب شد، آیا این تجربه را باید وسط راه رها کرد؟ اگر این طور بشود، نسل بعدی باید از سر شروع کند. پس، باید یک دفعه این تجربه را به نتیجه رساند. ما ایستاده ایم که این تجربه به نتیجه برسد. بنا بر این، از جهت راه، بله، این راه را باید ادامه داد. اگر این تجربه را ول کنیم، دوباره نسل دیگری باید بیاید و با یک زمینه خالی و بدون سابقه، شروع کند به یک کاری، آنهم مثل همین خواهد شد یعنی با مشکل مواجه خواهند شد. هر تجربه ای، مشکلات خود را دارد و اشتباهات دارد و باید رفع اشتباه کرد، رفع خطا کرد و راه را ادامه داد تا به نتیجه برسد. به خصوص که اصول، اصول درستی است. پس، آن راه را ادامه می‌دهیم با تصحیحاتی که در این تجربه انجام دادیم یعنی آن اشتباهات را که کردیم، البته سعی می‌کنیم تکرار نکنیم.

ح. ا. : سؤال قبلی خودم را تکمیل می‌کنم. منظورم این است، آن دورانی که شما رئیس جمهور بودید و با آماری هم که آقای اریک رولو ارائه داد یعنی میزان تناسب محبوبیت نیروهای درون حاکمیت را نشان می‌داد، آیا فکر نمی‌کنید با مصلحت‌گرایی‌های سیاسی معینی با تکیه به این هدف که توده بیسواد و کم سواد جامعه در آن ایام که عمده نیروهای آقای خمینی و روحانیت فقاهتی بودند، با تداوم موقعیت شما در مقام رئیس جمهوری، زمینه بیشتری برای آگاهی و شناختشان فراهم می‌شد. و حداقل آن، وجود مطبوعات مستقل در کشور بود. در آن وضعیت، آنها به سادگی نمی‌توانستند جامعه را با آن سرعت به اختناق و وضعیت تکصدایی بکشانند. واقعیت این است که آقای خمینی و روحانیت حاکم با استفاده از شرایط جامعه تکصدایی توانستند زمینه سیاست جنگ و استمرار جنگ را به مدت ۷ سال به مردم تحمیل کنند و با بهره‌گیری از فضای جنگ در کشور، همه جریانها و نیروهای سیاسی را سرکوب نمایند. از این زاویه، چنین چیزی قابل تأمل و ارزیابی هست؟

بنی‌صدر: بله، قابل ارزیابی است. عرض کنم به شما، اطلاعاتی که جامعه ندارد و در اختیارش بگذارید، خیلی مثبت است. ما واقعاً در صدد آن نبودیم که برخورد ایجاد کنیم و آن طرف بود که برخورد ایجاد می‌کرد.

ح. ا. : نظر اصلی من، با توجه به این قضیه است.

بنی‌صدر: در کتاب "عبور از بحران" که نوشته خودشان است، نشان می‌دهد، چطور پشت سرهم طرح بود که می‌بردند مجلس و تحریک هم که می‌کردند، چرا؟ برای اینکه آن زدوبندها محرمانه را کرده بودند و می‌دانستند، این طرف که من هستم، از آنها مطلعم. کوشش کرده بودند که من حاضر بشوم با آنها راه بیایم و سازش کنم. خب، اگر آن موضوع لو می‌رفت، پدر آنها درآمده بود. بنابراین، آنها می‌خواستند قبل از اینکه زدوبندهایشان لو برود، قدرت را تصرف کرده باشند، لذا، عجله داشتند. آقای خمینی وضعیتی غیر از آنها [سران حزب جمهوری اسلامی] داشت و چون اینان اعتبار عمومی و مردمی نداشتند. اما، آقای خمینی بابت اینکه آنها به قدرت برسند، اعتبار مردمی خودش را از دست می‌

داد. پس، ایشان [آقای خمینی] اصرار داشت که بلکه مرا هم بکشاند توی آن ماجرا. آنها اصلاً می خواستند به شکلی سرم را بکنند زیر آب، بکشند و تمام بشود.

البته اگر من می دانستم که خود آقای خمینی در آن زدوبند هست - البته این را به من می گفتند ولی من باور نمی کردم - و چنانچه آن را باور می کردم، یک رویه‌ای در پیش می گرفتم تا هرچه ممکنه، این کودتا دیرتر انجام بگیرد. خب، من این موضوع را نمی دانستم و دوم اینکه، آنها عجله داشتند. یکبار هم آقای ریگان در یک سخنرانی، صحبتی کرد که معنای خیلی روشن آن، این بود که عجله کنید چون او هم می ترسید که [جریان زدوبند] لو برود. این مسئله کوچکی نبود و در صورت افساء، از واترگیت هم مهمتر بود. اگر لو می رفت، او هم خیلی چیزها را از دست می داد. بنابراین، طرفین عجله داشتند. بعضی آنهائیکه داخل ایران هستند، واقعیت جریان را نمی دانند. مثلاً آقای بازرگان به من گفت، حالا شما دندان روی جگر بگذارید و اینها خودشان ول می کنند.

اما، این صحیح نیست. هیچ صاحب قدرتی، خودش آن را رها نمی کند. چنین فکری، اشتباه است. حتی اگر این زدوبند محرمانه هم نبود، آنها با صبر کردن، دست از قدرت نمی کشیدند. اصولاً در آن زمان، کوشششان این بود که نگذارند جنگ به صلح منتهی بشود. در حالیکه، ما وطن مان را دوست داشتیم و نمی خواستیم ایران سقوط کند. بخاطر اینکه مهم این نبود که چه کسی رئیس جمهور باشد یا نخست وزیر باشد. آنها اصرار داشتند به جنگ ادامه بدهند و ما هم اصرار داشتیم که جنگ را خاتمه بدهیم. عملاً، آقای خمینی آن طرف رفت و با کودتایی که انجام داد، جانب مردم را از دست داده بود. پس، برای اینکه در قدرت بماند، می باید آن جنگ لعنتی را ادامه بدهد و کار را به آنجا بکشاند که جام زهر را سر بکشد.

ممکن است، مردم این واقعیت را ندانند ولی باید این مسئله را توجه داشته باشند که ما کوشش می کردیم بلکه کودتای آنان را عقب بیاوریم تا این جنگ را تمام کنیم.

من به سکوتوره [رئیس جمهور گینه و عضو هیئت میانجی صلح کنفرانس اسلامی که به ایران آمده بود] گفتم، این آخرین فرصت شما است. سعی کنید هرچه زودتر موافقت صدام حسین را بگیرید، چون معلوم نیست در سفر بعدیتان، من وجود داشته باشم تا شما بتوانید برگردید به ایران.

در آن زمان، خطر کودتا، روزمره بود و با این وجود، همه تلاشهایمان و حسابهایمان بر این بود بلکه قبل از کودتا، این جنگ لعنتی را تمام کنیم. در حالیکه، آقای خمینی فکر می کرد با ادامه جنگ و پیروزی بر صدام، کلید عراق و سوریه و بیروت را بدست می آورد و خلیفه مسلمین می شود.

جنگ ایران و عراق

حتی یاسر عرفات پیش آقای خمینی آمد و به او گفت: « به خدا، فریب تان می دهند. هیچوقت نمی گذارند پای قشون شما به بغداد برسد و همچنین، هیچوقت نمی گذارند پای قشون صدام به تهران برسد. دنیا اینقدر بی حساب و کتاب نیست. این مسائل را به آقای خمینی توضیح می داد. » (۹۲) البته، من چنین اختیارات و اقتداری را برای قدرت ها نمی شناختم ولی می گفتم، به شما آنقدر اسلحه می دهند تا بتوانید جنگ را ادامه بدهید. من در کتاب " خیانت به امید " هدفهای ادامه جنگ را یک به یک شمردم و همه آنها نیز واقع شد. بنا بر این، اصرار ما بر اینکه جنگ هر چه زودتر تمام شود، صددرصد یک دید ملی و به سود ملت بود. اگر صلح در آن زمان انجام می گرفت، چه بسا آن عملیات کودتایی آنها هم، نمی توانست عملی بشود چون ما می توانستیم با مردم و از طریق همان دفاتری که در تمام ایران فعال بودند، این آقایان را مهار کنیم و خاصه در شرایطی که از یک جنگ میهنی هم بیرون آمده بودیم.

ح. ا. : صدام حسین به عنوان آغازگر جنگ و آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی - و در رأس آن حزب، در رابطه با جنگ یعنی آقای رفسنجانی - به عنوان ادامه دهندگان جنگ از مقطعی که زمینه صلح فراهم بود ولی نپذیرفتند، فاجعه آفرینان این فاجعه عظیم در تاریخ این دو ملت بودند. (۹۳)

بنی صدر: بله، بله. اینها واقعیاتی ست که همه مردم نمی دانند. در آن زمان، [دوره رئیس جمهوری] ما هیچ عمل و یا ابتکاری بر ضد آن آقایان نکردیم. آنها عملیات خود را علیه من از پائیز سال ۱۳۵۹ که طرح برکناری مرا از فرماندهی کل قوا در مجلس [شورای اسلامی] به امضاء رساندند، شروع کردند. حتی باید بگویم، این کارشان از جریان نخست وزیری رجایی شروع شد و در آخر به کودتای خرداد ۱۳۶۰ منتهی شد.

ح. ا. : می شود مقطع حرکت را از طرح حسن آیت که در آن نوار گفته بود و بعداً پخش شد، دانست؟

بنی‌صدر: بله. در واقع، مایک سال توانستیم با یک رشته کارها و کوششهایی که از طریق مردم می‌کردیم، آن را به عقب بیاندازیم. اما، مسئله اینجاست، آن چیزی که ما از آن غافل بودیم، این بود که نمی‌دانستیم خود آقای خمینی توی قضیه است. مسئله دیگر این است که ما وطن مان را دوست داشتیم. از جانب ما، عجله ای برای سقوط خودمان نبود.

ح. ا.: آقای بنی‌صدر، متشکرم. با اجازه تان تا جلسه بعد.

جلسه دهم گفتگو:

ح. ا.: با اجازه شما، جلسه دهم گفتگو را آغاز می‌کنیم. در جلسه قبل پرسش در رابطه با دفتر هم‌آهنگی با رئیس‌جمهور آغاز شد و در تداوم آن، در باره مسایل متعددی صحبت شد. مجدداً سؤال خودم را با مسایل دفتر هم‌آهنگی با رئیس‌جمهور شروع می‌کنم. اخیراً خاطرات یکی از اعضای مرکزیت حزب رنجبران منتشر شد. او روایت می‌کند: «فعالیت این حزب مستقیماً با دفتر هم‌آهنگی نبود و اصل فعالیت آن حزب را تشکیلاتی به نام عدالت انجام می‌داد. تشکیل این حرکت، ایجاد جریانی دمکراتیک بود که می‌بایست به صورت جبهه واحد با دیگر سازمانها و احزاب همکاری کند. کسانی که در ارتباط با جریان عدالت همکاری می‌کردند، بار اصلی فعالیت با دفتر هم‌آهنگی با رئیس‌جمهور بردوش همین جریان عدالت بود.» (۹۴) آیا سیاست همکاری با دفتر هم‌آهنگی علاوه بر افراد منفرد، با سازمانها و تشکیلات سیاسی هم دنبال می‌شد؟

بنی‌صدر: عرض کنم، این روزها هم می‌بینیم، نیروهای راست حاکمیت و روزنامه‌هایشان پی در پی در طول ۲۰ سال تکرار می‌کنند که به اصطلاح گروهها با دفتر رئیس‌جمهوری همکاری داشتند. اما این نوع همکاری بر می‌گردد به کوشش‌های مداوم ما برای ایجاد یک جبهه سیاسی. قبلاً درباره این کوشش‌ها عرض کردم، مثلاً وقتی قبل از انقلاب آمدم به اروپا، جامعه سوسیالیستها در جبهه ملی اروپا نبود. بعد از آن کنگره، ما کوشیدیم آنها به عضویت جبهه ملی در آیند. بعد از آنکه جبهه ملی در اروپا و آمریکا متلاشی شد، کوشش کردیم تا یک جبهه که در برگیرنده گرایشهای مختلف سیاسی باشد، تشکیل بشود و یک میثاقی هم در این زمینه با آقای دکتر یزدی در آمریکا امضاء کردیم. البته اجراء نشد. بعد هم به هنگام ورود به ایران، این کوشش را همچنان ادامه دادیم. همان طوریکه قبلاً عرض کردم، اصلاً فلسفه متنی را که آقای سنجابی امضاء کرد و در خانه آقای خمینی خواند، ایجاد این محور بود.

ح. ا.: منظورتان تنظیم آن متن در نوفل‌لوشاتو است؟

بنی‌صدر: بله. بعد، اینور و آنور، دوندگی‌ها شد. بالاخره، پیشنهاد شد تا یک متن دعوتی را آقای منتظری، طالقانی و من امضاء کنیم برای دعوت به ایجاد یک جبهه. حالا، از این بعد می‌خواستیم اقلماً یک جبهه اسلامی - ملی تشکیل بدهیم. آقای مروارید بود از روحانیون و او کسانی را به خانه اش دعوت کرد و به آنجا رفتیم. قرار بود دعوتی از احزاب ملی - مذهبی بشود. آقای خامنه‌ای در آن جلسه از طرف حزب جمهوری اسلامی شرکت کرد. او در آن جلسه صحبت کرد و قرار شد، فردا نظر حزب جمهوری اسلامی را بیاورد. فردا جواب حزب را آورد و گفت: «حزب جمهوری اسلامی نمی‌تواند با احزابی مثل حزب ملت ایران در یک جبهه جمع شود.» بعداً حزب جمهوری اسلامی هم پاشیده شد. البته، این کوششها قطع نشد. مرحوم حاج آقا رضا زنجانی درخانه با جناب من مرحوم آقای سید جواد مصطفوی به دیدن من آمد و به تقاضای ایشان. در آن دیدار، او گفت: «عده ای از سازمانهای سیاسی مایلند که یک جبهه ای تشکیل بدهند، آیا شما موافقید؟» گفتیم: «بله، اگر هم می‌توانید زودتر این کار را بکنید.»

قرار بود، این سازمانها دور هم جمع بشوند که شامل: جبهه ملی، نهضت آزادی، مجاهدین خلق، جاما (جنبش انقلابی مسلمان ایران) و حزب رنجبران. فعلاً، نام این سازمانها در ذهنم مانده. چه سازمانهای دیگر بودند که مرحوم زنجانی با آنها صحبت کرد، نمی‌دانم. یکی دو روز بعد از گفتگو با حاج آقا رضا زنجانی، آقایان دکتر آذر و دکتر سنجابی آمدند پیش من و گفتند: «حاج آقا رضا زنجانی از قول شما به ما چنین حرفی می‌زنه؟» گفتیم: «بله.» آنها گفتند: «آخه شما می‌دونید که با این آقای بازرگان و نهضت آزادی، کی شده بتوان جبهه ای تشکیل داد؟!» گفتیم: «این آخرین چاره است. اگر این کار نشود، این تیغ استبداد سر همه تون را خواهد برید.» گفتند: «بسیار خوب، برویم ببینیم چه می‌شود.»

به هر حال، این جریان هم، پا نگرفت یعنی مصادف شد با کودتای خرداد ۱۳۶۰ و آقای خمینی هم گفت: «جبهه ملی مرتد است.» در مخفی‌گاه هم، دست بر نداشتیم، تا اینکه شد تشکیل شورای ملی مقاومت.

ح. ا.: اگر اشتباه نکنم، میثاق شورای ملی مقاومت در ایران نوشته شد و در سطح محدودی هم دست به دست می‌گشت؟ این میثاق چگونه نوشته شد؟

بنی‌صدر: بله، من میثاق را در ایران نوشتم. در آنجا قرار شد، همه گرایشهای سیاسی و با هرگونه طرز فکر می‌توانند عضو شورای ملی مقاومت بشوند، البته به شرط اینکه، وابستگی به خارج نداشته باشند. این میثاق، سه اصل دارد: استقلال، آزادی، عدم هژمونی. تاکید به اصل

عدم هژمونی ناشی از تجربه با آقای خمینی بود. بنابراین، یک سازمان سیاسی ولو با دید مارکسیستی می تواند با این شورا همکاری داشته باشد. دید ما این بود که وابستگی به خارج نداشته باشند، بقیه مسایلشان به سازمانشان مربوط بود. مفتش افکار مردم که نبودیم.

دیدار با نمایندگان سازمان مجاهدین خلق در مخفیگاه

ح. ا.: آقای بنی صدر، خواهش می کنم، درباره چگونگی برقراری ارتباطات با سازمان مجاهدین خلق و سپس خروج از ایران با هوپیمای نیروی هوایی را بفرمایید.

بنی صدر: مرحوم حسین نواب که او نیز شهید شد، به من مراجعه کرد و گفت، مجاهدین می خواهند با شما صحبت کنند. در خانه مرحوم لقایی که او هم شهید شد یعنی تا ۲۴ ساعت بعد از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، من در آنجا بودم.

ح. ا.: قبل از ۷ تیر ماه ۱۳۶۰

بنی صدر: بله، در خانه لقایی بودم. تا آن وقت، مطلقاً ارتباطی با مجاهدین خلق نداشتم. در آنجا که بودم، نواب آمد و گفت، مجاهدین می خواهند با شما صحبت کنند. دو نفر از آنها نزد من آمدند. یکی عضدانلو برادر خانم مریم عضدانلو و دیگری بنام عباس داوری که از اعضای قدیمی سازمانشان بود. آنها آمدند و من چند سؤال مطرح کردم و گفتم: « پاسخ اینها را بیاورید تا من فکر کنم.» اولین سئوالی که از آنها کردم، این بود که آیا این انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی، کار شما بود؟ آنها گفتند: « نه. کار ما نیست.» آن روز هم اعلامیه ای صادر کردم و آن عمل انفجار را محکوم کردم چون با چنین روشی موافق نبودم.

ح. ا.: اصولاً، ترور به هر شکلی و نسبت به هر انسانی، عملی زشت و جنایت است. اصولاً، کشتن هر انسانی به هر دلیلی، دور از تمدن است.

بنی صدر: حتی توجیه هم برای عمل تروریستی نداشتمند. به چه دلیل باید آنها کشته می شدند؟! به هر حال، آن عمل را محکوم کردم. آن سئوالاتی را که به آنها دادم، همان بود که در آن سه اصل آمده بود. آنها برگشتند و جوابهای مساعد آوردند. بدین ترتیب، من پذیرفتم که بروم به مخفیگاهی که آنها در نظر گرفته بودند و رفتم به آنجا. آقای تهرانی هم به عنوان محافظ، همراهم بود.

در آنجا، آقای مسعود رجوی آمد پیش من و معلوم شد که در آن خانه، همسرش هم زندگی می کند. در آنجا بود که صحبت رفتن از ایران مطرح شد. پس از گفتگوهای، ادعاهایی داشت. من از او خواستم که نوشته هایشان را بیاورند، بخوانم. از جمله یکی از آن کتابهایی که آوردند به نام "تبیین جهان" بود.

ح. ا.: این کتاب، بعد از انقلاب توسط آقای رجوی در جلساتی تدریس می شد.

بنی صدر: بله. همان است. من در قسمت های مختلف آن کتاب، حاشیه نوشتم. بعد، آقای رجوی آمد و نشست و با آن بلبلس زبانی که بلد است، گفت: « ما کارهای شما را خواندیم و کاملاً در خط شما هستیم و اندیشه شما، چنین و اندیشه شما، چنان. تا بخواهید از این حرفها زد. به او گفتم: « این مطالب که شما دارید می گوئید، شفاهی است. آن مطالبی را که کتبی نوشتید، آثار و بقایای استالینیسیم توش هست.»

البته نا گفته نماند، آن کتاب تبیین جهان را برای آن اوضاع و احوال بعد از انقلاب نوشتند تا متهم به کفر و بی دینی نشوند. بعداً که آمدند به خارج کشور، آن را هم به کنار گذاشتند. البته در آن کتاب هم، خیلی ایراد بود. صفحه به صفحه، چندین یادداشت نوشتم. به او گفتم: « با این حال، مقداری پیشرفت کرده اید. اما، هنوز آن رسوبات وجود دارد. امیدواریم که طی تحول شما، آن رسوبات از بین برود ولی اینها مسئله من نیست. طرز فکر شما یک چیز است، مسئله آزادی و استقلال ایران یک چیز دیگر است. شما باید به این دو اصل معتقد باشید و یک مسئله دیگر این است که در پی هژمونی سازمان خودتان نباشید، برای اینکه هژمونی طلب، نمی تواند طرفدار آزادی باشد.» آنها گفتند: «هرچه شما بنویسید، ما امضاء می کنیم. فقط محلی و سازمانی داشته باشیم تا فعالیت بکنیم. ما از تغییر و تحول، بیشتر از این نمی خواهیم.» من به آنها گفتم: « اگر چه شما به سراغ من آمدید ولی اگر نمی آمدید، من سراغ شما می آمدم به لحاظ اینکه ممکن نبود بگذارم ماجرای شاه و حزب توده تکرار بشود و این ملت بین دو سنگ آسیاب گیر کند. چون می دانم رژیم خمینی می خواهد با شما چنین مدار بسته ای درست کند.

ح. ا.: منظورتان از مدار بسته چیست؟

بنی صدر: یا مرگ یا بدتر از مرگ، مسعود رجوی. بعلاوه، مقاومت در برابر این رژیم، باید بر اساس آن اصول راهنمایی انجام بگیرد که مردم به خاطر آن انقلاب کردند و نه بیرون از آن. هر استقامتی بیرون از آن تجربه را رها کردن. تجربه را رها کردن یعنی افتادن به آن دست اندازهای قبل از انقلاب. در آن صورت، یک نسل دیگری باید بیاید و یک تجربه دیگری را بکند. پس، اصول راهنما می باید همان اصول باشد و استقامت نیز باید از موضع آزادی انجام بگیرد و نه از موضع قدرت طلبی یک سازمان و برای جانشینی یک قدرت دیگر.

ح. ا.: این مسئله در رابطه با شیوه جنگ مسلحانه سازمان مجاهدین خلق که از چند سال قبل از انقلاب اتخاذ شده بود، مورد توجه تان بود؟

بنی‌صدر: از باب جریان مصدق و بعد از مصدق. چون این سازمان و با آن طرز فکر و چیزهایی که توی ذهنیت مردم بود، این بود که این سازمان طرفدار آزادی که معلوم نبود باشد. این یک سازمانی بود که می‌خواست جامعه بی‌طبقه توحیدی را از طریق زور مداری بسازد یعنی قدرت را تصرف بکند و سپس، قدرت جدید را بگذارد در خدمت این جامعه. این تر عمومی‌شان بود. الآن هم، همان تر را دارند تعقیب می‌کنند و البته، حالا، بی‌طبقه توحیدی آن را برداشتند و می‌گویند می‌خواهیم از طریق مسلحانه، دمکراسی برای مردم ایران برقرار کنیم. در واقع، جای جامعه بی‌طبقه توحیدی، کلمه دمکراسی آمده است و این دروغ آشکاری است. بنابراین، یک سازمانی با این طرز فکر، وقتی بخواهد با رژیم‌هایی که او هم تقریباً مشابه این طرز فکر و رفتار را دارد، گلاویز بشود، این مسئله را پیش می‌آورد که ما در یک مدار بسته ای هستیم. یعنی هرکس رژیم جمهوری اسلامی را بدتر بداند، به اینان بچسبد و یا اگر اینان را بدتر بداند، به آن رژیم به چسبد. درحالی‌که اگر مسئله از موضع آزادی و استقلال انجام بگیرد، این مدار بسته وجود ندارد و جامعه هم لازم نمی‌بیند که بیفتد درون یک مدار بسته نادرست. چون در این حالت، انتخابی است بین بد و بدتر. بنابراین، اگر کسی خواست بین بد و بدتر، بد را انتخاب کند، در واقع، بد و بدترین هردو را انتخاب کرده است.

ح. ا.: در آن مقطع یعنی صحبت‌های فی‌مابین در مخفیگاه، آیا سازمان مجاهدین خلق پذیرفت که خط مشی مسلحانه را نفی می‌کند؟ منظوم پلاتفرم فکری و سیاسی مندرج در آن میثاق است.

بنی‌صدر: آنها همان چیزهایی که در میثاق آمده، پذیرفتند و امضاء هم کردند. سازمان مجاهدین، اولین سازمانی بود که به آن میثاق پیوست یعنی آقای رجوی و سازمان او. در آن میثاق گفته شده، کسانی که عضو شورای ملی مقاومت هستند و چه کسانی حتی عضو آن نیستند، هرکسی با روشی که خود می‌پسندد، می‌تواند در مبارزه شرکت کند. هیچ‌گونه هژمونی وجود ندارد. هیچ روشی را هم نمی‌شود به دیگران تحمیل کرد. سازمان‌ها و اشخاصی که بیرون از این شورا هستند و مبارزه می‌کنند، چیز کمی از اعضای این شورا ندارند و هرکس آزاد است و به هر طریقی که می‌خواهد مبارزه کند.

ح. ا.: بعد از آن دیدارها و گفتگوها، حرکت و خارج شدن از ایران به چه صورتی عملی شد؟

بنی‌صدر: بعد از آن گفتگوهایی که شد، ما گفتیم باید صبر کرد تا نتیجه انتخابات ریاست جمهوری معلوم بشود. بعد معلوم شد که مردم در آن انتخابات شرکت نکردند، عازم شدیم.

آنان خروج از ایران را با کسانی که در نیروی هوایی داشتند، ترتیب دادند. کارت شناسایی یکی از همافران را به من دادند. سلمانی و غیره آمد و مرا مشابه آن قیافه ای در آوردند که در عکس آن کارت [شناسایی] بود. چون شب به آن محل می‌رفتیم و پرواز می‌کردیم، دقت را کم می‌کرد و متوجه نشدند. بدین ترتیب، وارد فرودگاه مهرآباد تهران شدیم. در آنجا، سوار یک هواپیمای سوخت‌رسانی شدیم. سرهنگ معزی خلبان هواپیما و خدمه‌های هواپیما هم آمدند. در آغاز، مقداری کشمکش بین آقایانی که در جلو حرکت کرده بودند، پیش آمد ولی بعد، تمکین کردند و کار به دعوا و این‌طور چیزها نکشید. پس از به پرواز در آمدن هواپیما، از مسیر تبریز که گذشتیم، خبر دادند که از پشت یک هواپیمای جنگی دارد می‌آید. اخطار می‌کرد، برگردید والا با موشک می‌زنیم. آقای رجوی در آن لحظه داشت سیگار می‌کشید، پرسید: «بزنن چی می‌شه.» گفتیم: «خاکستر می‌رویم پائین.»

سرهنگ معزی هم در جواب اخطار کنندگان، می‌گفت: «من تقصیر ندارم، اسلحه را گذاشتند پشت گردن من و می‌گویند برو. شما با خودشون حرف بزنید.» مخابره وصل شد و از آن طرف می‌گفتند: «اینجا نخست وزیری است، اگر برنگردید، دستور داریم، بزنیم.» به هر حال، تهدید می‌کردند. گفتیم، دروغ می‌گویند، هواپیمایی پشت سر ما نیست، ادامه بدهید. همین‌طور با آن طرف مخابره، آنقدر حرف زدند تا اینکه از مرز گذشتیم. خلبان از طریق دریای مدیترانه عبور کرد تا از روی کشورها رد نشود. وقتی وارد مرز فرانسه شدیم، با نخست وزیری فرانسه ارتباط مخابره ای برقرار کردند و من صحبت کردم و گفتیم: «داریم وارد خاک فرانسه می‌شویم.»

فرانسویها، ما را در یک فرودگاه نظامی نزدیک پاریس، اجازه فرود دادند. بدین ترتیب، تبعید جدید شروع شد و در واقع آمدیم به جبهه جنگ ریگانسیم - خمینسیم.

ح. ا.: از آن زمان، ۱۸ سال می‌گذرد.

بنی‌صدر: بله. ۱۸ سال در این میدان هستیم.

ح. ا.: وقتی که شما و آقای رجوی و دیگران آمدید به فرانسه تا مقطع تشکیل شورای ملی مقاومت حدود ۹ - ۸ ماه طول کشید چون تشکیل اولین جلسات مربوط به این شورا و صدور بیانیه در ماه اسفند ۱۳۶۰ بود. در ترکیب این شورا برخی احزاب و سازمانها و چهره‌های منفرد شرکت داشتند، مثلاً: سازمان مجاهدین خلق، حزب دمکرات کردستان، جبهه دمکراتیک ملی ایران، شورای متحد چپ، استادان متعهد دانشگاهها و مدارس عالی ایران، کانون تولیدی اصناف، حزب کار ایران - توفان، جنبش زحمتکشان گیلان و مازندران، اتحاد کمونیستهای ایران (سربداران)، سازمان چریکهای فدایی خلق (برنامه هویت)، جمعیت اقامه و هم‌چنین چهره‌های منفرد مانند آقایان ناصر پاکدامن، منوچهر هزارخانی، کاظم زاده، سروان حمید زیرکباش.

این سازمانها و یا منفردین که به شورا می‌پیوستند، نظرات میثاق را تأیید می‌کردند یا التزام به میثاق بود.

بنی‌صدر: آنها به آن میثاق می پیوستند. توجه داشته باشید، اغلب این سازمانها، اسمی بیش نبودند. غالب آنها هم از دسته خود آقای رجوی بودند مثل کانون تولیدی اصناف.

ح.ا.: البته برخی سازمانها مثل سازمان مجاهدین، حزب دمکرات کردستان و جبهه دمکراتیک ملی ایران و بعضی از جریانهای چپ، یک نیرو و فعالیتهایی داشتند.

بنی‌صدر: به عنوان نیرو، به اصطلاح قربانش بروم، ولی اغلب آنها به صورت فرد و یا چند نفر بودند. بنابراین، به آقای رجوی گفتم: «این شورایی که تو تشکیل دادی یعنی هژمونی شما. این خلاف آن اصل میثاق است. بنابراین، شما باید یک نوشته ای به من بدهید که مصوبات شورا را تا من امضاء نکردم، اعتباری ندارد.»

اینکه آقای رجوی برای رفتن به بغداد، جدا شد، این بود که می‌دانست، برای رفتن به بغداد تصویب نمی‌کنم و بدون تصویب من هم، او نمی‌توانست برود به بغداد. بدین خاطر برای رفتن به بغداد پایان دادند به این همکاری.

ح.ا.: ولی مسئله رفتن به بغداد حدود دو سال بعد از تشکیل شورای ملی مقاومت بود، آیا امضای این نوشته مربوط به این مقطع است؟

بنی‌صدر: خیر، از همان روزهای اول که مسایل مربوط به شورا را می‌آوردند روی کاغذ، به او گفتم: «اول این نوشته را لطف کرده بنویسید.»

ح.ا.: امضاء کردند؟

بنی‌صدر: بله، معلومه. تمام آن مدت، همین طور بود. مصوبات شورا می باید به تصویب من می‌رسید تا قابل قبول می شد و الا بی اعتبار بود.

ح.ا.: برخی روایت‌ها نشان می‌دهد که شما به طور مشخص خودتان را عضو شورای ملی مقاومت نمی‌دانستید. من یکی از این روایت‌ها را می‌خوانم: «در تمام دوران فعالیت شورا، بنی‌صدر در واقع عامل پوششی برای سیاست تنگ‌نظرانه مجاهدین بوده است. آنها هرگاه قصد داشتند از انجام سیاستی طفره برونند، تحت عنوان مخالفت بنی‌صدر آن را لاپوشی می‌کردند. بنی‌صدر هم شیوه کار خود را داشت. او در واقع هم عضو شورا بود و هم نبود و بارها نیز به من گفته بود، خود را عضو شورای ملی مقاومت نمی‌داند بلکه رئیس جمهور منتخب مردم ایران می‌داند یعنی خود را فرای شورا قرار می‌داد و در تصمیم‌گیریهای شورا شرکت نداشت و در جریان تنظیم طرحها و برنامه دخالت نمی‌کرد و همیشه نیز این نکته را تکرار کرد که در این امور دخالتی نمی‌کند. او بلافاصله بعد از پایان این بحث‌ها، پیش از آغاز دستور جلسه شورا، جلسه را ترک می‌کرد. رجوی شب پس از تصمیم‌گیری، نتایج بحث را به نزد بنی‌صدر می‌برد و او باید آنها را تصویب و یا رد کند.» (۹۵)

بنی‌صدر: بله، من دخالت نمی‌کردم. اگر می‌کردم یعنی قبول می‌کردم آن شورا را. بنابراین، می‌گفتم، هر وقت شورای شما واقعی شد. چون قرار بود همان احزابی باشند که آقای حاج آقا رضا زنجانی دعوت کرده بود. از آنها، هیچکدام نبودند. ایشان یک عده اشخاصی را آورده بود که در انتخابات ریاست جمهوری، آقای رجوی را نامزد کرده بودند. مثلاً این جریان جنبش [زحمتکشان] گیلان، به غیر از آقای ماسالی، چند نفر بودند؟ و یا مثلاً از فدایی خلق یک نفر بود

ح.ا.: جریان هویت "فداییان"؟

بنی‌صدر: بله. من به او [رجوی] می‌گفتم، خودت را مشغول نکن با این اسامی بی‌محتوا. مسئله این بود، یک نوشته ای از او گرفتم و چون آن بازی را که او با آن طرف می‌کرده، با این طرف هم می‌خواست بکند. او می‌خواست، وسط قرار بگیرد و هر کاری را که خودش نمی‌خواست ولی آنها می‌خواستند، به آنها بگوید که بنی‌صدر با آن موافق نیست یا بالعکس. بدین ترتیب، یک بازی وسط بکند. من خیال خودم را راحت کردم. از اول هم قرار نبود که من عضو شورا باشم. من با صفت منتخب مردم، این شورا را تشکیل دادم و به صفت شخصی که نداده بودم. او هم، اعتبار آن شورا را از منتخب مردم ایران اخذ می‌کرد. پس، این صفت باید حفظ می‌شد.

ح.ا.: آقای بنی‌صدر، در همین دوران وقتی شورای ملی مقاومت تشکیل می‌گردد، حکومت آینده ایران بنام "جمهوری دمکراتیک اسلامی" نامگذاری می‌شود. شما در بین صحبت‌هایتان در این خاطرات، هر نوع دولت ایدئولوژیک را نادرست شمردید و نفی کردید. آیا برگزیده شدن پسوند اسلامی بدنبال جمهوری دمکراتیک به معنای یک حاکمیت ایدئولوژیک نیست؟

بنی‌صدر: نه. حکومت با دولت فرق می‌کند. دولت یعنی مجموعه تاسیساتی که یک حکومت در آن تاسیسات، یک برنامه ای را طبق یک مرامی به اجراء می‌گذارد. حکومت نمی‌تواند بی مرام باشد.

ح.ا.: آیا یک حکومت ایدئولوژیک حاضر می‌شود با تشکیل یک دولت غیر ایدئولوژیک، در آن حکومت موافق باشد؟

بنی‌صدر: دولت باید حتماً بی مرام باشد. این اصلاً پیشنهاد خود من بود از همان روز اول در مجلس خبرگان. دولت نمی‌تواند مرام مند باشد. اگر این طور شد، پدر آن مرام را از همان اول در می‌آورد. برای اینکه معنایش این است که مرام تحت سیطره قدرت قرار می‌گیرد. دولت

با مرام معنایش این است که مرام تحت سیطره قدرت است. آن مرام هرچه باشد، خواه دین باشد خواه ایدئولوژی دیگر، وقتی با دولت جمع شد، به این معناست که اصل با قدرت است. چون قدرت متوقف است، دین را وسیله کار می‌کند. تمام دولت‌های ایدئولوژیک، این طور هستند. اما، حکومت را مردم انتخاب می‌کنند، رئیس‌جمهور و مجلسی را یک اکثریتی تشکیل می‌دهند. خب، این اکثریت باید یک مرامی داشته باشد، بی مرام که تشکیل نمی‌شود. مردم اشخاصی را انتخاب نمی‌کنند که کله خالی باشند. پس، ناگزیر مرام خواهد داشت.

دوم اینکه، گفتم، می‌خواستیم تجربه انقلاب ادامه پیدا کند. چون گفتیم، آقای خمینی خیانت کرده به اصول راهنمای انقلاب ایران. خب، شعار مردم ایران چه بود؟ استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. مردم چه می‌فهمیدند از این جمهوری اسلامی؟ بنا بر تعریفی که در پاریس می‌شد یعنی ولایت‌جمهور مردم، یک مردم سالاری بر مبنای مشارکت و بسیار دموکراتیک تر از آنچه در غرب بود. اسلام، فروعش که تمام دین نیست. قبل از فروع، اصولش است. همان موازنه عدمی و اصل شورا است. این مسایل در آن میثاق توضیح داده شد. پس، ما موافق بودیم که یک دولت باشد بی مرام و دیگران آزاد بودند که طرز فکرهای دیگری داشته باشند یعنی اصل کثرت‌گرایی. البته کثرت‌گرایی نه بر پایه منافع بلکه اسلامی و از دید آن روز و امروز ما.

دو جور کثرت‌گرایی داریم. یکی کثرت‌گرایی غربی که بر اساس تضاد منافع است و عملاً این کثرت‌گرایی بر می‌گردد به حاکمیت قدرت و سرمایه، بحثی توش نیست. ما می‌خواستیم، یک کثرت‌گرایی نه بر مبنای تضاد منافع بلکه بر مبنای گوناگونی طرز فکرها و برداشت‌ها و بر میزان عدالت و به طوریکه حتی المقدور، جامعه از جهت منافع مادی متعادل بشود. طبیعتاً، در هر جامعه‌ای اختلافات فکری، علمی و اطلاعاتی و غیره فراوانی وجود دارد. این امر موجب می‌شد که دموکراسی، شفاف و شفاف‌تر بشود برای رقابت‌ها و برخورد‌ها. کثرت‌گرایی بر منافع، دیر یا زود در محیط کنونی دنیا و کشوری مثل ایران بر می‌گردد به روابط سلطه و زیر سلطه و آن نوع دموکراسی می‌شود مثل دموکراسی نوع کشور پاکستان و حداکثر نوع ترکیه. از این فراتر نمی‌رود. کشور ما اکنون در شرایط زیر سلطه هست و برای اینکه از این وضع بیرون بیاییم، به میزان عدالت احتیاج جدی داریم.

ح. ا. : منظور شما از عدالت، عدالت اجتماعی است؟

بنی‌صدر: بله، عدالت اجتماعی. کفایت دموکراسی پیدا کنیم که واقعاً دموکراسی باشد نه اینکه فقط یک اسم باشد. این توضیحات برای این است، در ایران بسیاری هستند که فرقی بین دولت و حکومت قائل نمی‌شوند. در حالیکه در غرب، دولت، دولت است و حکومت، حکومت است. من با دولت مرامی قطعاً مخالفم و همیشه مخالف بودم. حکومت هم نمی‌تواند بی مرام باشد. خب، هر کس مرام خودش را دارد و مردم هم انتخاب می‌کنند و به آن رأی می‌دهند. مثلاً، الآن در آلمان، دولت سوسیال دموکرات هست، احزاب چپ هم هستند و دموکرات مسیحی هم هست و مردم هم رأی می‌دهند.

وقتی دولت بی مرام شد یعنی اینکه جامعه آزاد است. مرام توی سر مردم است. مرام جایش توی سر دولت نیست.

میثاق شورای ملی مقاومت

ح. ا. : آقای بنی‌صدر، گفته می‌شود، برنامه شورای ملی مقاومت توسط کسانی مثل آقای منوچهر هزارخانی تهیه شده بود. این برنامه ای که تهیه کردند بر پایه الگوی جنبش‌های مقاومت الجزایر، فلسطین و نیکاراگوئه تهیه شده بود. آیا این موضوع واقعیت دارد؟

بنی‌صدر: آن وقت که این برنامه تهیه شد، من اصلاً نبودم. این آقای رجوی با چه کسانی مشورت می‌کرد، خدا می‌داند. آن بیانیه جمهوری اسلامی را گذاشته بود جلوی خودش و این برنامه را نوشته بود و با یک چیزهای التقاطی که از خودش داشت. او می‌گفت: «با این میثاق، گرایش‌های چپ به آن نمی‌پیوندند.» این ادعای او بود. ما برنامه جدید را بر پایه آن میثاق و آن بیانیه جمهوری اسلامی که شما نوشتید، تنظیم می‌کنیم تا آنها بتوانند به این شورا پیوندند و این، توجیه اش بود. حالا، از دید من مسئله مهمی توی این برنامه نبود تا مزاحمتی با میثاق داشته باشد. بیشتر موادمش نیز همان موادی بود که در آن بیانیه جمهوری اسلامی آمده بود. بنابراین، آن را امضاء کردیم. ولی به ایشان گفتم: «شما توجه بکنید، مبنای رابطه، همان میثاق است یعنی استقلال، آزادی و عدم هژمونی. اگر خیال کنید، من صبر می‌کنم تا بعدها برخورد کنم و یا در آن وقت مخالفت بکنم، نخیر. پایت را چپ بگذاری، می‌ایستم. برای آنکه، نمی‌خواهم آن تجربه با آقای خمینی تکرار شود و آن اینکه، صبر بکنیم رژیم شاه برود و بعد، همه اینها درست می‌شود. خیر، غلط را باید همان لحظه که غلط انجام می‌گیرد، صحیح کرد. فردا دیر است. حواست را جمع کن، رفتار من بر پایه آن میثاق است.» او گفت: «حق با شما است.» همانطوریکه تا لحظه آخر بر مبنای آن میثاق انجام شد.

ح. ا. : آیا آقای رجوی همان اظهار نظر آقایان عباس دآوری و عضدانلو را که گفته بودند در انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی نقشی نداشتند، در پاریس تایید کرد؟

بنی‌صدر: نخیر. در فرانسه گفت: «ما کردیم.»

ح. ا. : یعنی سازمان مجاهدین خلق آن عملیات انفجار را اجراء کرد؟!

بنی‌صدر: بله. گفت: « ما کردیم.» گفتیم: « در تهران که پرسیدم، گفتید ما نکردیم ولی اینجا می‌گویی که ما کردیم. اما، من باورم نیست که شما کردید چون خود من از ستاد ارتش که هنوز با آنها رابطه داشتیم، پرسیدم.»

ح. ا.: آن انفجار و سیستمی که به کار بردند نیاز به یک سطح مهندسی بالا و فنی و تکنیکی داشت.

بنی‌صدر: ارتش هم این را گفت. آنها گفتند، یا این کار را ما کردیم که ما چنین کاری نکردیم و یا این کار را سپاه انجام داده و یا سفارت روس. حزب توده هم به تنهایی نمی‌توانست چنین کاری را انجام دهد.

ح. ا.: حزب توده آن موقع در شرایط دشوار تشکیلاتی بود که حتی نگاهداشتن تشکیلات حزبی خودش هم برایش کلی مشکلات داشت. و غیر از این، آن حزب چنین خط سیاسی را اصولاً دنبال نمی‌کرد.

بنی‌صدر: آنها گفتند، حزب توده به تنهایی نمی‌توانست بکند و اگر احتمالاً کرده تنها با تکنیسین‌های روسیه می‌توانستند کرده باشند. آنها، حزب توده را گذاشتند کنار و گفتند، ما هم که نکردیم. پس، می‌ماند سپاه پاسداران. در نتیجه گریه‌هایی، نظر ارتش این بوده که این کار سپاه پاسداران می‌توانست بوده باشد. تمام جاهای آن سالن بزرگ به ترتیبی مواد منفجره گذاشته بودند که سقف آن، یکجا ریخته بود و حتی یک نفر نتوانسته بود زنده بماند. طوری نبود که فقط یک گوشه‌ای بمب کار گذاشته باشند.

ح. ا.: پس، آقای رجوی به چه انگیزه‌ای می‌خواست و نمود کند که سازمان مجاهدین خلق چنین عملیاتی را انجام داد؟

بنی‌صدر: به هر مقصودی، به هر حال، اگر سازمان آنها نقشی داشته، ممکن است در حد پوششی بوده باشد چون آقای کلاهی فرار کرد ولی در اساس، این عملیات در سطح مهندسی انجام گرفت.

رژیم جمهوری اسلامی، پس از انفجار، هر جریانی را که دراز کردند، گفتند که انفجار کار آنها بود. وقتی رهبری حزب توده را گرفتند، گفتند که این انفجار زیر سر آنها بوده و آنها کردند. بعد که سید مهدی هاشمی را گرفتند، همین رفسنجانی در نماز جمعه گفت که او بود این انفجار را سازمان داده بود. در آن روزهای پس از انفجار، می‌گفتند که به دستور من بود که رجوی این کار را انجام داد. در حالیکه، آن دو نفر از مسئولین سازمان مجاهدین که پیش من آمده بودند، قبلاً انفجار انجام شده بود و در آن مقطع زمانی، من هیچگونه رابطه‌ای با آنان نداشتم. البته، من هم هیچوقت نپذیرفتم که این انفجار، کار این آقایان [سازمان مجاهدین خلق] بوده باشد.

ح. ا.: در اساسنامه شورای ملی مقاومت تاکید شده بود که همه سازمانهای عضو، حق وتو دارند. آیا این امر در عمل می‌توانست به واقعیت بپیوندد؟ تردید من این است که آیا سازمان مجاهدین خلق با توجه به وزن تشکیلاتی و سابقه گذشته‌اش، در عمل زبربار مکرر این وضع می‌توانست برود؟ آیا واقعاً هژمونی خودش را اعمال نمی‌کرد؟

بنی‌صدر: در جدایی معلوم شد دیگر. در جدایی، غیر از آقای سلامتیان که حاضر نشد و نپذیرفت.

ح. ا.: چه چیزی را؟

بنی‌صدر: همین جدایی از بنی‌صدر و رفتن به بغداد را ولی بقیه اعضای شورا پذیرفتند.

ح. ا.: فکر می‌کنم همه جریانهای درون شورا، مسئله رفتن سازمان مجاهدین خلق به بغداد را تأیید نکردند و بعضی از آنها، مدتی بعد از جدایی، از شورای ملی مقاومت بیرون آمدند.

بنی‌صدر: در آن مقطع جدایی اولیه، بیرون نیامدند و بعداً بیرون آمدند. و به اصطلاح این خسرانی است. به خاطر دارم، آن وقت آقای خان باباتهرانی و آقای پاکدامن آمدند به خانه ما و چند نفر دیگر هم بودند. به آن آقایان گفتم: « این جوان را نگذارید از دست برود. در برابر او استقامت کنید و نپذیرید که او برود به بغداد. اگر در مقابلش بایستید، او جرأت نمی‌کند که برود.» در آن روز، آقای پاکدامن گفت: « بالاخره، هژمونی یک سازمان خواهی نخواهی اعمال می‌شود.» گفتم: « چرا باید اعمال بشود؟ مگر شما باید دائم در ولایت فقیه زندگی کنید؟ تجربه شد و دیدید که چه شد. آن یکی که روحانی بود، دیدیم چه در آمد؟ می‌خواهید آقای رجوی را جانشین ایشان بکنید. نپذیرید و استقامت کنید.»

متأسفانه، دیر این اقدامات را انجام دادند. من نمی‌گویم که اگر آنها زودتر هم اقدام می‌کردند، آقای رجوی نمی‌رفت. ولی اگر همه می‌ایستادند، شاید او نمی‌رفت. به هر حال، به تجربه اش می‌آرزد.

ح. ا.: رژیم عراق پس از فتح خرمشهر توسط نیروهای مسلح ایران، تقلاهای گسترده‌ای انجام داد تا با طیف‌ها و جریانهای جدیدی از اپوزیسیون سیاسی ایرانی در خارج کشور تماس برقرار کند.

جریان ملاقات طارق عزیز نایب نخست وزیر عراق با آقای رجوی در فرانسه را تا آنجا که من شینده‌ام، آن روزی که آن ملاقات بین آقای رجوی و آقای طارق عزیز انجام شد، این ملاقات در خانه‌ای بود که شما در آنجا بودید ولی شما وارد آن اطاق نشدید و هیچ ملاقاتی هم با او نکردید. (۹۶)

خواستم خواهش کنم بفرمایید، کانال ارتباط اولیه عراقیها که توانستند زمینه چنین ملاقاتی را با آقای رجوی فراهم کنند، چگونه بود؟
بنی صدر: عرض کنم، در فرانسه یک شخصیتی است به اسم ادوارد پیزانی و چندی قبل رئیس مؤسسه عرب در فرانسه بود.

ح. ا. : شرق شناسی؟

بنی صدر: بنیاد عرب. یک ساختمان خیلی بزرگی هم درست کرده اند. طارق عزیز از طریق او [پیزانی] و او هم از طریق پل ویبی با من تماس گرفت که با من ملاقات کند. به پل ویبی گفتم: «چنین ملاقاتی نمی کنم. من خودم را قربانی این آقایان نمی دانم. این جنگ، ما را به اینجا آورده و حالا من بیایم با این آقای متجاوز به خاک ایران، چه ملاقاتی بکنم؟! رئیس جمهوری و فرمانده کل نیروهای مسلح ایران در جنگ با این آقایان، چه دیداری دارم با او؟ نپذیرفتم.»

روز بعد آقای رجوی آمد پیش من و گفت: «طارق عزیز می خواهد بیاید اینجا.» گفتم: «قبل از اینکه به شما مراجعه کند، دیروز و به این ترتیب به من مراجعه کرده و جواب منفی شنیده است.» گفتم: «شما نپذیرفتید؟» گفتم: «نه. نپذیرفتم.»

در حالیکه در همان روزهای اول، آقای رجوی خیلی سخت مخالف بود با هر گونه تماسی با عراق و می گفت: «این کار حیثیت ما را می برد و ما باید در دفاع میهنی قوی تر از رژیم آخوندی عمل کنیم.»

به هر حال، در برابر آن سؤال آقای رجوی، به او گفتم، تقاضای ملاقات را نپذیرفتم. عصر آن روز مجدداً آمد و گفت: «او شرایط ما را هر چه بگوییم، می پذیرد و با آن شرایط، بیاید اینجا.»

ح. ا. : آن شرایطی را که مطرح می کرد، در رابطه با مسئله چگونگی صلح با ایران بود؟

بنی صدر: خیر. ترتیب اینکه چه جوری بیاید اینجا و راجع به ملاقات، در کجا باشد. بالاخره، گفتم: «اگر من بخواهم موافقت کنم، فقط به یک ترتیب می شود موافقت کرد و آن ترتیب هم این است که یک فاتح، یک شکست خورده را می پذیرد. اینها متجاوزند و در تجاوزشان هم شکست خورده اند و گرنه به سراغ ما به اینجا نمی آمدند. بنابراین، رابطه فاتح با مغلوب متجاوز و شکست خورده، همان طور در تصویر شاپور و والرین هست که چگونه پایش را می گذارد روی پشت متجاوز مغلوب تا سوار اسب شود. قاعده برخورد با متجاوز، این است. اگر متجاوز نبود، البته فرق شما باید او را به این ترتیب بپذیرید و ملاقات شما با او، حداکثر نیم ساعت بیشتر طول نکشد. گفت: «بسیار خوب.»

نشان به آن نشان که این ملاقات، پنج ساعت طول کشید. طارق عزیز به هدفش رسید. نمونه آن اینکه، روزنامه لوموند چنین ارزیابی کرد: «آن آقا آمد و این آقا را خرید.» در واقع، همین است. از آن بعد، سازمان مجاهدین افتاد روی خط رفتن به بغداد.

ح. ا. : از مسایل گفتگوی آن روز با طارق عزیز، با شما صحبت نشد؟

بنی صدر: چرا. او آمد و یک گزارش مفصلی که از همه مطالب ضبط شده بود، داد. او چه گفته و این چه گفته، همه این مطالب را شنیدم و گفتم: «او برد و شما باختید.» نه تنها من این را گفتم، بقیه هم گفتند. آقای سلامتیان هم به او گفت.

ح. ا. : بقیه جریانهای عضو شورای ملی مقاومت نظریاتشان در این مورد چه بوده؟

بنی صدر: به هر حال، اغلب اعتراض کرده بودند، این طور که یادم است.

ح. ا. : آیا ارزیابی سازمان مجاهدین از رفتن به عراق این بود که تصور می کردند جمهوری اسلامی در مدت کوتاهی بعد، سقوط خواهد کرد؟ چنین ارزیابی داشتند؟

بنی صدر: این مثل سناریوی یک فیلم بود. یک روزی سلامتیان آمد پیش من و دیدم مثل لبو صورتش کبود بود. گفتم: «شما چرا این حالت را دارید؟» گفت: «چرا نداشته باشم؟» گفتم: «بگو، چرا این حالت را داری؟» گفت: «رجوی می خواهد برود به بغداد.» گفتم: «غلط میکند می خواهد بره بغداد، می ایستیم و نمی گذاریم برود به بغداد. این حالت چیه شما دارید؟» گفت: «ما یک عمر گفتیم، آزادی، استقلال، حالا سر از بغداد در بیاریم؟!»

بعد، خود آقای رجوی آمد و شروع کرد به اینکه، ما یک تکه زمین داشته باشیم در مرز ایران و در آنجا مستقر بشویم، فراخوان می کنیم و اقلاً یک میلیون نفر می آیند به مرز. بعد، با این نیروها می رویم تهران را تصرف می کنیم.

ح. ا. : واقعاً به چنین حرفی اعتقاد داشت؟

بنی صدر: اگر بگوییم اعتقادش بود به این معنا است کله نداشت! من خیلی خندیدم و گفتم: «شما، بچه شدید؟! فراخوان می کنیم و یک میلیون نفر می آیند به مرز، این حرفها چیه که می زنی؟ کدام دیوانه ای می آید به مرز عراق و از آنجا با شما راهپیمایی بکند بیاید تهران تا آنجا را فتح کند؟! چطور شما به این مسایل فکر نمی کنی؟ اصلاً، شما پایت را بگذاری به بغداد، کار تو ساخته است. از دید مردم، آلت دشمن هستی. از آن لحظه که پایت به بغداد برسد، احدی به فراخوان تو نمی آید. مگر آن اشخاصی که مانده و بیکار هستند و کاری توی زندگی

ندارند و شما هم بخواهید به عنوان مزدور استخدامشان کنی و پولی بهش بدهی، آنها هم که تن به این کار بدهند، برای جنگ نخواهند آمد چون یک آدم ایرانی اصیل که حاضر نمی شود با فراخوان شما به عراق بیاید و از آنجا بخواهد برگردد و وطنش را فتح کند. چنین آدمی یا باید دیوانه باشد و یا آدم غیر اصیل و بی بندوباری. به علاوه، از این نوع آدمها، نیرویی در نمی آید. یک ترقه در بره، میدان خالی می کنند. آنهایی که از روی عقیده می جنگند؛ آن طور است، و حالا شما می خواهید بهشون وعده بدهی که شما بیایید و من حقوق می دهم، چطور می خواهند بجنگند؟!»

بله. این گفتگوها انجام گرفت. مدتی فکر می کردیم که او منصرف شده. بعد، دیدیم نخیر، مسئله جدی شد. من دیگر از ناحیه ایشان هیچ نگرانی نداشتیم، از لحاظ اینکه چون یک نیرویی که هنوز شناخته نشد، خطر دارد. وقتی شناخته شد، هیچ خطری ندارد. او دستش خالی است و پر هم بود، خطر نداشت، برای اینکه جامعه او را شناخت. در آزادی و آزمایش اجتماعی، هر کس آن طوریکه هست، خودش را به جامعه می شناساند. در غیر این صورت، برای اینکه جامعه نمی داند با چه کسی طرف است. یک وقت ممکن است، جامعه یک اعتمادی بکند و بعد ببیند، سر او کلاه رفته است. چنانچه با آقای خمینی عیناً همین جوری شد. در عمل و در تجربه شناخت، این جای خودش را در جامعه پیدا می کند. جامعه، مکانیسم های مقاومت، جلوگیری، پیشگیری و پس گیری، همه اینها را دارد. مثل آدمی می ماند که بیماری را می شناسد. بنا بر این، شیوه جلوگیری راه ورود این بیماری به بدن را، بلد است. اینان، الآن هیچ خطری برای ایران ندارند چون مردم دانستند که آنها هژمونی طلب هستند و می دانند که برای آنها به غیر از قدرت، هیچ چیزی، مسئله نیست.

به هر حال، آن وقت [۲۰ اسفند ۱۳۶۲] آقای رجوی نامه ای به من نوشت در ۱۴ صفحه و به قول خودش، پایان داد به این همکاری. مقاله ایست در نشریه انقلاب اسلامی [به تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۶۲] من هیچ اطلاعی از آن مقاله نداشتیم. در آن وقت، روزنامه انقلاب اسلامی ربطی به من نداشت. اگر چه می نویسند که در مسئولیت من است ولی در آن وقت که من با آن آقایان بودم، در مسئولیت من نبود. در یک روزنامه ای که در مسئولیت من نیست، یک مقاله ای نوشته شده است تحت عنوان "دروغهای طارق عزیز" و این را مجوز کردند برای پایان دادن به همکاری با من. این هم میزان رعایت آزادی است از دید این آقایان که: گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر زدند گردن مسگری.

بله، آن هم بود موضع استقلالش که تشریف برده به بغداد. در حالیکه در آن میثاق، استقلال تعریف شده و گفته شده بود، استقلال یعنی دخالت ندادن به هیچ قدرت خارجی مستقیم و غیر مستقیم در مسایل داخلی ایران. آقای رجوی این میثاق را امضاء کرد ولی نقض کرده است. در آن میثاق، هم آزادی را نقض کرده و هم استقلال را و هم عدم هژمونی را نقض کرده است. اراده خودش را تحمیل کرده و تشریف برده به بغداد.

بعداً عده ای هم در شورای ملی مقاومت به تدریج از او جدا شدند چون دیدند که این هژمونی زیادی مطلق است. حالا، اینان یکدسته شناخته شده ای هستند برای همه ایرانیان. این شناخته شدن را، یک خدمتی می دانم برای کشور و یکی از خدمات های بزرگ. برای اینکه مطمئنم، بعد از این رژیم استبدادی در ایران، ناشناخته ای که از این نوع کلاهما خواهد سر مردم ایران بگذارد، نیست.

پایان همکاری با شورای ملی مقاومت

ح. ا.: در صحبت های شما در باره پایان دادن همکاری سازمان مجاهدین با شما، گویا به علت چاپ مقاله "دروغپردازی طارق عزیز" عنوان شد. به نظر من علت اینگونه جدایی ها و انشعاب ها جنبه صوری و شکل ظاهری واقعیت ها است.

از انقلاب مشروطیت تا کنون یعنی حدود یک قرن، تاریخ سیاسی ایران شاهد تشکیل صدها اتحادها، شوراها و ائتلافهای سیاسی بوده است و کمتر دیده شده که عمر آنها از ۴ - ۳ سال تجاوز کند. از دیدگاه شما، چرا سازمانها و شخصیت های سیاسی ایرانی نتوانستند در این امر موفق گردند؟

بنی صدر: در نشریه انقلاب اسلامی نوشته ای را تحت عنوان "نیروی جانشین و جبهه" منتشر کردم که چرا ما نتوانستیم یک جبهه تشکیل بدهیم. قبلاً هم به شما گفتم، در حدود سه دهه یعنی از سال ۱۳۳۹ کوشیدیم تا نهضت آزادی را در جبهه ملی وارد کنیم ویا خلیل ملکی را با این نظریه که مرام آری ولی وابستگی نه. آن کوشش ها تا تشکیل شورای ملی مقاومت. در این دوره هم، در این باره صحبت شد و یک متنی را نوشتم و همین اصول را پیشنهاد کردم برای جمع شدن ولی تا امروز نشده. چرا نشد؟

خب، جامعه شناسی می گوید، علت اینکه نشده، نشانه این است که واقعیت ها امکان جمع شدن را نداشته اند، وگرنه جمع می شدند.

عرض کنم به شما، یک دلیل عمده و اساسی آن، این است که هدف مبارزه، - همان لنین زدگی - قدرت بوده. قدرت با جمع شدن جور نیست و سازگاری ندارد. اصلاً با تفوق یکی بر دیگری بوجود می آید، خود بخود که قدرت وجود ندارد. می باید در رابطه نا برابر بین دو دسته، دو گروه و دو ملت وجود داشته باشد تا قدرت بوجود بیاید. پس، هر سازمان سیاسی به شکل با هدف کردن قدرت ایجاد شود، خواهی نخواهی این مسئله هژمونی را پیش می آورد. هژمونی هم، پایه اختلاف را در همان آغاز می گذارد. سلسله های سلطنتی ایران هم، همین طوری بود. تا وقتی

که عامل متفوق می توانسته بقیه را در وحدت باخود نگاه دارد، حکومت داشت. سلطنت های ایران، این جوری بود. وقتی که این توانایی را از دست می داد، از بین می رفت. اگر توجه بکنید، در سلطنت های ایران وقتی قدرشان اوج می گرفت، در آن نقطه اوج، مثلاً در صفویه، شاه عباس، شاهسونها یعنی ارتش جدید را درست کرد. در قاجاریه، ناصرالدین شاه ارتش قزاق را درست کرد. وقتی در سیستم ایلی، تکیه گاهش ضعیف می شد، ناگزیر می شد به این نیروی جدید تکیه کند. آن نیروی جدید چون پیوندهای ایلی را نداشت، در برابر حوادث نمی توانست مقاومت کند.

ح. ا. : وقتی در مسیر اوج قدرت می رفتند، زمینه انحلالشان پیدا می شد.

بنی صدر: درسته. وقتی شاه عباس اوج قدرت است در صفویه، آغاز انحلالش هم هست، برای اینکه وقتی شاهسونها را درست کرد، معنایش این بود که آن اتحاد ایلهها متلاشی شده و عامل متفوق هم از بین رفته بود و همین طور در قاجاریه. دوره ساسانیان هم، این طور بوده. بعد از اسلام هم این طور است.

ائتلافهای سیاسی هم که در درون معاصر در ایران انجام گرفته، عیناً همین طور است یعنی آن عامل مسلط تا وقتی که توانسته سلطه خودش را اعمال کند، بقیه را مجبور کرده در ائتلاف بمانند. به محض اینکه عامل متفوق شروع شده به سست شدن ائتلاف، پاشیده شده. حال، چه این مسئله در جبهه ملی مصدق باشد که آن طور شده، چه در این تجربه میثاق و شورای ملی مقاومت و چه در همین جریان خمینی.

ح. ا. : بنابراین، در توضیح این پدیده می شود به این تحلیل رسید که چون جامعه ما از نظر توسعه فرهنگ سیاسی و اجتماعی به مرحله ای از رشد حقوق شهروندی جامعه مدنی نرسیده بود، به همین علت بخش مهمی از عامه مردم و حتی تحصیل کردگان بر محور یک شخص، به عنوان نمونه آقای خمینی، حلقه زدند و هژمونی او را پذیرفتند. در احزاب سیاسی لائیک هم چنین بود.

بنی صدر: به همان ترتیبی که خمینی ضعیف شد، از وحدت بیرون رفت. حالا شما نگاه کنید، با آن ائتلافی که انقلاب را رهبری کرده، تکیه گاه رژیم را داده به سپاه پاسداران یعنی سازمان سرکوب. و سر انجام، همین دستگاه، رژیم را خواهد خورد. اینان که دیدگاه اجتماعی ندارند و یک قدرتی است خارج از جامعه. جامعه هم مانند موج دریا است. همواره آن را می ساید و می ساید و آنرا منحل می کند. عیناً همانطوریکه رژیم پهلوی را منحل کرد.

ح. ا. : آقای بنی صدر، آخرین پرسش در باره مسایل شورای ملی مقاومت به موضوعی که در حوزه سیاست به قضیه عاطفی کشیده شده مطرح می کنم منظورم جریان ازدواج دختر شما فیروزه خانم با آقای رجوی است. با اینکه شما با آن ازدواج موافق نبودید ولی انجام شد.

بنی صدر: در این کتاب "اولین رئیس جمهور" یک پاورقی نوشته که بنی صدر با آن ازدواج موافق نبوده و همسرش موافق بوده و به علت اصرار آنها بود که بنی صدر پذیرفت. نه، اصلاً این طور نیست.

ح. ا. : من کاری به آن پاورقی ندارم. مطالعه خودم نشان می دهد که شما موافق نبودید.

بنی صدر: بله، من موافق نبودم. اما، آن حرفهای پاورقی درست نیست. آنها با آن ترتیبی که بلدند و مخصوصاً با وراجی، روز بعد از روز.

خب، دختری در سن ۱۸ - ۱۷ سالگی، هر روز بنشین و درگوش او بخوانی که اگر این ازدواج بشود، این طور می شود و آن طور می شود و او را قانع کرده بودند که این ازدواج به مصلحت است و مبارزه در پیش است و از این حرفها که برای یک جوان جاذبه دارد.

خب، یک روزی که دخترم آمد پیش من، این موضوع مطرح شد. به او گفتم: «بهبتر است، کس دیگری را پیدا کنی برای ازدواج. این فرد، همسر مناسبی برای شما نیست.» او از من پرسید: «پس شما چرا با آنها در یک میثاق هستید.» گفتم: «این میثاق، این طوری بوده، وضعیت کودتای خرداد ۱۳۶۰ پیش آمد و باید مقاومت از موضع آزادی انجام می گرفت. اگر آنها به سراغ من نمی آمدند، من به سراغ آنها می رفتم. اما، ازدواج یک مسئله دیگریست و تنها سیاسی نیست. این موضوع، زندگی مشترک است. مضافاً، من الآن خودم توی تجربه هستم. بیشتر از این نمی توانم جلو بروم.» او گفت: «حال، من هم تجربه می کنم.» گفتم: «دلیلی ندارد که شما این تجربه را تکرار نکنید.» گفت: «شاید این مسئله باعث تقویت آن تجربه هم بشود.»

اما، علت اصلی مخالفت من این بود که معتقد بودم، اینگونه مسایل را نباید با مسایل سیاسی قاطی کرد. لذا با آن مخالف بودم. وقتی فعالیت سیاسی قرار شد از طریق رابطه شخصی انجام بشود، می شود همان نظام قدرت در ایران که از طریق روابط شخصی برقرار می شود. پس، اساس مخالفت من این بود. علاوه بر آن، او در مرحله آغاز تحصیل در دانشگاه بود. زندگی او در آن محیط سازمانی با آزادی برای یک دختر جوان سازگار نبود. به هر حال، مجموعه این مسایل سبب می شد که موافق نباشم. ولی انتخاب را خود زن می کند. اصلاً در اسلام، اختیار ازدواج با دختر است، خلاف نظام های حقوقی جاهای دیگر، این مرد نیست که زن را انتخاب می کند. بنا بر نص صریح قرآن، این زن است که مرد را انتخاب می کند. بنابراین، اختیار انتخاب با دخترم بود و من حق نداشتم که به او بگویم، بکن یا نکن. من فقط به عنوان مشاور می توانستم به او بگویم، این جور است یا این جور نیست.

البته این مطلب را هم به شما بگویم، اگر این موضوع در مقطع رفتن او [آقای رجوی] به بغداد می بود، من یک حق دوم هم پیدا می کردم. این درست است که دختر آزاد است در انتخاب شوهر، اما، خانواده هم آزاد است در پذیرفتن و یا نپذیرفتن شخصی به عنوان داماد. در آن وقت، هنوز مسئله رفتن او به عراق پیش نیامده بود و او خیانتی به ایران نکرده بود. در آن مقطع، هنوز نقضی نسبت به آن میثاق انجام نداده بود. بنابراین، آن ازدواج با موافقت دخترم انجام شد.

این مسئله را هم توجه بکنید، رو شدن دست آقای رجوی و سازمان او در رابطه با ازدواج او با دختر من، شاید بیشتر اثر داشته تا زیر پا گذاشتن آن میثاق. این موضوع را از این جهت می گویم، میثاق یک اصول بود و مهر آن ازدواج هم این اصول شد: قرار شد که مهر، استقلال باشد، آزادی باشد و شاخه زیتون به عنوان صلح ملی و علاقه این دونفر به زندگی مشترک.

دخترم اختیار گرفته بود، در صورتیکه این آقا تجاوز کرد به اصل آزادی و یا استقلال، او بتواند از شوهرش جدا بشود. همین طور هم شد. دخترم روزی به من تلفن کرد و در حال گریه به من گفت: «این آقای رجوی می خواهد برود به بغداد و هر چه اصرار کردم، او منصرف نشد.» به او گفتم: «شما که از روز اول شرط کردید، الان از اختیار خودت استفاده کن.»

دخترم از اختیار خودش استفاده کرد و طلاق داده شد. این موضوع در رابطه با خانواده ما، تجربه ایست. فکر می کنید چند نفر در ایران داریم که ازدواج کرده باشند بر اساس چنین مبانی: استقلال و آزادی و هر کدام، عقیده دیگری را محترم بدانند و چنانچه هر یک از آن دونفر، آن را نقض کرد، آن طرف مختار باشد که زندگی مشترک را نقض کند.

به نظر من، این یک موفقیتی است برای دخترم و انشالله همچنان در این خط بماند و امیدوارم که بماند.

این آقای رجوی خیلی حرفها می تواند بزند. در رفتن او به بغداد، اصرار کردیم که نرود. بعد، یک کتابی نوشته و هفتصد صفحه فحاشی کرده. حرفهای خنده داری زده: «بنی صدر به من گفته که او در فرانسه از میتران محبوب تر است.» این دروغهایی که یک نفر می سازد، باید متناسب با مغز کوچکش باشد. اصلاً، چه جا دارد که من در فرانسه خودم را با میتران مقایسه کنم؟!

آقای رجوی در آن هفتصد صفحه، هیچ چیزی درباره دخترم نمی تواند بگوید. او دختری بود جوان و با آن سن و سال و او به طور روشن به اعتماد او خیانت کرد. بدون چون و چرا. آیا دخترم یک آدم سیاسی بود در آن سن و سال؟! آیا عضو حزبی بود؟ تو به او وعده هایی داده ای و آن وعده ها هم ضامن ازدواج شما بود. نه تنها به استقلال و آزادی وفادار نماند بلکه آن شورا را هم از هم پاشاند و به هر کدام هم فحشی داد.

چه می گویی تو؟ حرفی نداری بزنی. در آغاز جوانی به اعتماد یک دختر جوان خیانت کردی و به عواطف انسانی او خیانت کردی. چگونه یک ملت می تواند به تو اعتماد بکند؟ وقتی می گویم این جریان از نقض آن میثاق موثرتر بود، از این لحاظ عرض می کنم. کسی که به همه چیز یک انسان خیانت کرده است. تنها به اعتماد سیاسی نیست بلکه خیانت به اعتماد انسانی و عاطفی است. تو که در فکرت این قصد را داشتی که می خواهی بروی به بغداد، چرا باید به یک دختر جوان دروغ بگویی و او را فریب بدهی؟!

ح. ا. : دیروز عصر تا دیروقت با دختر شما خانم فیروزه صحبت می کردیم، از آشنایی و مصاحبت با ایشان خیلی شادمان شدم. در بین صحبت ها فهمیدم، دوره فوق تخصص در بیماری داخلی را در فرانسه گرفتند.

بنی صدر: بله، از جهت علمی، الان وضعیت خوب و بالاست. تدریس و تحقیق می کند. مقالات زیادی از او در مجلات علمی نشر پیدا کرده است. به هر حال، در آغاز جوانی چنین تجربه ای بر او گذشت.

ح. ا. : شما در بین صحبت هایتان مطلبی راجع به مقوله ازدواج و از اینکه در اسلام، انتخاب همسر از جانب زن صورت می گیرد، مطرح کردید. ما چنین ویژگی را الان در برخی جوامع اروپایی می بینیم و آنهم نه در همه کشورهای اروپایی.

فکر می کنم، دیدگاه شما از اسلام در طرح این مسئله ناشی از تفسیر شما از اسلام باشد چون هنوز سن ازدواج برای دختر از ۹ سالگی در جمهوری اسلامی از قانون مدنی حذف نشده است. و حتی آقای خمینی به عنوان مرجع تقلید و رهبر انقلاب اسلامی، اصولاً ازدواج زن را مشروط به اجازه می داند و این موضوع را از نظر اسلامی [در توضیح المسائل] چنین می گوید: «دختری که بحد بلوغ رسیده و رشیده است یعنی مصلحت خود را تشخیص می دهد، اگر بخواهد شوهر کند، چنانچه باکره باشد، بنا بر احتیاط واجب باید از پدر یا جد پدری خود اجازه بگیرد و اجازه مادر و برادر لازم نیست.» در این اظهار نظر، علاوه بر مسئله کسب اجازه، تبعیض خشنی بین حقوق زن و مرد را به نمایش می گذارد، یعنی حق مادر به علت زن بودن در برابر حقوق پدر بزرگ فرزندش چون مرد است، نادیده گرفته می شود. شما حتماً این کتاب را خوانده اید.

بنی صدر: بله.

ح. ا. : این نوشته و اظهارات حاوی یک تفکر پدرسالار و مرد سالار مربوط به عصر بدوی و قبیله های چادر نشین اعراب است.

بنی صدر: این همان ثنویت تک محوری است که بر این اصل، محور قدرت، مرد است. این قدرت سالاریست و مرد سالاری هم نیست. چیزی که به نظر من باید ابهامش رفع بشود، این است که این فکر نه مردسالاریست و نه زن سالاری بلکه قدرت سالاریست که هر دو را فاسد می کند.

یعنی هم زن و هم مرد را. مرد بیچاره فکر می‌کند که او سالار شده در حالیکه او سالار نشده بلکه زورسالار شده یعنی زور سالاریست. آقای خمینی در توضیح المسائل خود، بدتر از این موارد دارد حتی در باره تجاوز به بچه چه باید کرد، تکلیف شرعی برایش معین کرده.

ح. ا. : یعنی مربوط به قرون وسطی.

بنی‌صدر: بله. اگر توضیح المسائل یهودی و مسیحی آن دوران را نگاه کنید، اینگونه مسایل در آنها هم هست. مرکزش، از آنجاست. مثلاً مسئله ای بنام رجم یعنی سنگسار کردن. اینها که توی قرآن نیست. همه اینها از فقه یهودی گرفته شده است.

دیروز، یک کتابی برای من آوردند نوشته آقای غروی که روحانی است و پسر او آقای دکتر غروی آن را چاپ کرده. اخیراً گویا او را بازداشت کردند و به نظر می‌رسد که جرم او، چاپ همین کتاب بوده است.

ح. ا. : این کتاب قطور، شاید از نخستین کتابهایی است که از دید فقهی، نقد و استدلال فراوان نسبت به این حرفهای برخی فقها دارد. غرویهما همان "موسوی الغروی" در اصفهان هستند که حدود دو قرن نسل به نسل در نجف و اصفهان اقامت داشتند.

بنی‌صدر: این آقای غروی به همان شیوه خود این آقایان، این مسایل را بررسی کرده و نوشت که این سنگسار در قرآن نیست و یا اینکه، ارتداد را بررسی کرده و گفت، هیچ پیغمبری کسی را به جرم ارتداد مجازات نکرد. این مسایل را بدون مأخذ انداختن توی ذهن های شما و شماها هم آنها را تکرار کردید. او با همان روش استدلالی فقهی، نادرستی اینها را استدلال کرده است که آن حرفها، باطل است.

آقای خمینی با همان توضیح المسایل به پاریس آمد. ولی در اینجا موضعی گرفت که از دید دینی، تعهدات ایشان بودند و نه فتاوی جدید بلکه تعهدات بود که به هر تقدیر می باید محترم می شمرد که نشمرد.

این توضیح را بدهم، چون موضوع سؤال درباره ازدواج بود که به هر حال یک مسئله اجتماعی است. در غرب هم این طور است که زن و یا مرد آزاد است برای ازدواج تا شوهر و یا زن خود را انتخاب بکند. اما پدر و مادرم هم حق دارند که اگر کسی را نایاب دیدند، نپذیرند به عضویت خانواده. چون وقتی دختری یا پسری ازدواج می‌کند، در واقع ورود آنها بدون خانواده است. فرض کنید، کسی خائن به وطن شما است، یا دزد است و یا یک معايب اساسی اجتماعی دارد. شما حق دارید، بگویید که من او را به عضویت خانواده ام نمی پذیرم. البته، دختر یا پسر آزاد هستند در ازدواج خود ولی من هم حق دارم که بگویم، این شخص عضو خانواده من هست یا نیست. بنابراین، در این حد، خانواده را نمی‌شود از حق خودش محروم کرد. ما که دختر سالاری یا پسر سالاری که نباید داشته باشیم. این هم می شود ثنویت تک محوری. خانواده هم حق خود را دارد و باید محترم شمرده شود. این توضیح داده بشود که نگویند، هرچه این آقایان می‌گویند، ما درست نقطه مقابل آنان می‌گوییم.

ح. ا. : نشریه انقلاب اسلامی در هجرت که در طول این سالها حدود ۱۶ سال منتشر می شود، از چه زمانی مسئولیت آن به عهده شماست؟ از شماره اول که با همین نام منتشر می‌شد، مسئولیت آن با شما نبود؟

بنی‌صدر: خیر. از شماره ۸۸، مسئولیت آن نشریه با من است.

نشریه انقلاب اسلامی در هجرت

ح. ا. : اگر بخواهید یک توضیح کلی از سیاست این نشریه ارائه کنید، خطوط اساسی که در این دوره در نشریه انقلاب اسلامی داشتید، چه مسائلی بود؟

بنی‌صدر: در این دوران، انقلاب اسلامی یک محور اساسی را به طور مستند پیگیری کرده است. مهم تر از همه آنها، ادامه تجربه انقلاب ایران است، برای اینکه به سرنوشت تجربه های قبلی دچار نشود. با این امید که این تجربه موفق بشود تا مردم سالاری در ایران، مستقر گردد. غیر از این موضوع، آن سالهایی که جنگ ادامه داشت، کوشش در افشای اینکه چرا جنگ ادامه دارد.

توجه می دهم به شما، حتی قبل از اینکه آقای خمینی جام زهر را سر بکشد، حدود سه ماه قبل در نشریه انقلاب اسلامی خبر دادیم که این رژیم قطعنامه [۵۹۸ شورای امنیت] را دارد می پذیرد. خبر دادیم که آقای ولایتی [وزیر امور خارجه ایران] آمده به آلمان و با آقای گنشر [وزیر امور خارجه آلمان] ملاقات کرده و از طریق او اطلاع داده که قطعنامه را می پذیرد. (۹۷)

موضوع دیگر، جریان " اکتبر سورپرایز " و افشای آن است. قبلاً گفتم که در روز ۱۶ خرداد [۱۳۶۰] متوجه شدم که آقای خمینی خودش توی قضیه است و پیش از آن با اینکه درباره نقش او در این قضیه به من می گفتند، اما باور نمی‌کردم.

بعد از خارج شدن از ایران، به ترتیب مدارکی را آوردیم به خارج تا بتوانیم یک کار جدی و اساسی در این زمینه بکنیم. بعد از مدتی یک محقق آمریکا که روزنامه نگار هم بود، کار نخست را با او انجام دادیم. [نام کتاب : Interlock, New York, 1982]

او روی این موضوع تحقیق می کرد: نظریه گروگانگیری چه جوری پیدا شد؟ کجا پیدا شد؟ و چگونه به ایران منتقل شد؟ بعداً، این کتاب به زبان انگلیسی منتشر شد.

ح.ا. : این همان کتاب My Turn to speak (نوبت من است که حرف بزنم) است که توسط انتشارات مک میلان به انگلیسی منتشر شد؟
بنی صدر: خیر. این کتاب بعداً نوشته شد و چاپ شد. این کتابی را که می گویم آقای مارک هولبرت نوشته و تحقیق را خودش کرده و با اطلاعاتی که از جمله از طریق من دریافت کرده بود، کار تحقیق خود را تکمیل کرد.

موضوع دیگر اینکه، این خریدهای محرمانه تسلیحات که رژیم جمهوری اسلامی می کرد، ما مرتب آنها را افشاء می کردیم تا رسید به قضیه "ایران گیت" و رفتن ماک فارلین [از مشاورین امور امنیتی ریگان رئیس جمهور آمریکا] به ایران و افشای آن در نوامبر ۱۹۸۶.
این موضوع به این ترتیب انجام گرفت که خبر رفتن مک فارلین به ایران را از طریق روزنامه الشراع خبر دادند.
ح.ا. : روزنامه لبنانی؟

بنی صدر: بله. و از یک طریق دیگری که اکنون مصلحت نیست جزئیات آن را بگویم ولی در یک بیان کلی، منشاء آن از طرف آقای منتظری و کسان او بودند. آن واسطه ای که خبر از طریق او به ما رسیده، مصلحت نیست که بگویم. این خبر از آن طریق و منابع دیگری که خودمان داشتیم و داریم، این اطلاعات به ما رسید. در همین خانه که الان هستیم، دکل کار گذاشته بودند و به طور مداوم هرروز تلویزیونها و روزنامه های آمریکایی و انگلیسی، روزمره در باره جریان سفر مک فارلین و روابط محرمانه آمریکا و ایران خبر می گرفتند و مصاحبه می کردم. (۹۸)
افشا شدن جریان "ایران گیت"، جریان "اکتبر سورپرایز" را که مربوط به سال ۱۹۸۰ بود و مسکوت مانده بود، رو آورد یعنی همان زدوبندی که با دسته ریگان - بوش [از حزب جمهوری خواه آمریکا] انجام داده بودند تا گروگانها را دیر آزاد کنند تا جریان انتخابات رئیس جمهوری آمریکا به شکست کارتر منجر بشود.

ضمناً، کتاب دیگری هم یک روزنامه نگار فرانسوی در گفتگو با من تهیه و منتشر کرده تحت عنوان "توطئه آیت الله" که به زبان فرانسه چاپ کرده است بعداً ترجمه انگلیسی آن شده به نام My Turn to speak. بعد از چاپ این کتاب بود که من مسافرتی به آمریکا کردم. (۹۹)

نقش این کتابها و تأثیرات آنها این بوده که کنگره آمریکا کمیسیونی تشکیل داد برای تحقیق در باره "اکتبر سورپرایز" و یک گزارشی هم منتشر کرد. در آن تحقیقات یعنی گزارش اولیه معلوم شد که قطعاً زدوبند محرمانه ای انجام گرفت. آنها دیدند، اگر قضیه را به طور جدی دنبال کنند، به این نتیجه خواهند رسید که دو دوره ریاست جمهوری آقای ریگان غیر قانونی بود. این مسئله یک بازتاب خیلی گسترده نه از جنبه سیاسی بلکه از هر جهت در زندگی داخلی و خارجی آمریکا پیدا می کرد.

ح.ا. : این تحقیقات در دوره ریاست جمهوری ریگان بود؟

بنی صدر: مسئله همین است. معنای تصدیق سازش پنهانی اینست که دولت آمریکا در دو دوره ریاست جمهوری ریگان غیر قانونی است. اگر تا آخرش می رفتند به این نتیجه و اثبات می رسیدند که انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در یک زدوبند محرمانه بوده و کشور آمریکا در این رابطه، یک رئیس جمهوری پیدا کرده به نام ریگان، بدین ترتیب، بعد از آن، هر چه در داخل و خارج آمریکا امضاء شده بود، می رفت زیر سوال. هر کسی می توانست در دادگاهی ادعا کند که مثلاً در این دوره به علت اینکه در فلان قضیه به من زبانی رسید و یا حق من ضایع شد، باید به من خسارت بپردازد. حتی این ادعاها می توانست از جانب بعضی از دولت های خارجی مطرح بشود. به همین دلیل، دو طرف [حزب دمکرات و جمهوری خواه آمریکا] حاضر نشدند، در این قضیه پی گیری جدی اعمال بشود. با این حال، در آن گزارش گروه تحقیق کنگره آمریکا، ناگزیر این عبارت کلی را به کار بردند که ما نمی توانیم بگوییم که چنین چیزی نشده.

ح.ا. : همین عبارت، از نظر حقوقی معنا دارد و می توانستند پیگیری کنند.

بنی صدر: این جمله خیلی بو دارد. می گویند Evidency (مدرک، با گواهی ثابت کردن) نداریم که شده. پس چطور می گویند که ما نمی توانیم بگوییم چنین چیزی نشده؟! در کمیسیون تحقیق آمریکا، معاون وقت سازمان اطلاعات فرانسه هم رفته بود به آمریکا و گفته بود: «بله، شده.»

بعد از گزارش کمیسیون تحقیق کنگره، عده ای رفتند تحقیق کردند و معلوم شد که بسیاری از مدارک را مخفی و یا از بین بردند تا به کار گرفته نشود. مثلاً از مدارک و داده هایی که از من گرفتند، اصلاً در گزارش، کوچکترین اشاره ای به آن نکردند. و این جوری وانمود کردند که بله، رفتیم پیش ایشان و چیزی نداشته ارائه کند. در حالیکه خلاف واقعیت گزارش دادند. بی انصافها، لاقلاً همین نامه هایی که به آقای خمینی نوشته بودم، به شما داده بودم. چرا اصلاً به آنها اشاره ای نکردید؟!

آن کمیسیون تحقیق، از ک. گ. ب (سازمان اطلاعات و امنیت شوروی سابق) خواسته بود که اگر از آن دوره اطلاعاتی دارید، در اختیار ما بگذارید. اتفاقاً گزارشی که ک. گ. ب داده بود، گزارشی بود که ایستگاه اطلاعاتی شوروی در فرانسه به مرکز ک. گ. ب به مسکو فرستاده بود.

این گزارش از جانب دولت روسیه - این زمانی است که شوروی سابق فرو پاشیده بود - در اختیار کمیسیون گذاشته شد. در آن نوشته شده است که این ملاقاتها و گفتگوها انجام شده است.

ح.ا.: چگونه معلوم شد که ک.گ. ب چنین گزارشی را به کمیسیون تحقیق داد؟

بنی صدر: آنهائیکه دنبال این جریان را بیرون از کمیسیون تحقیق کنگره آمریکا گرفته بودند، این گزارش را که کمیسیون مخفی کرده بود، پیدا و منتشر کردند.

بله، اگر آن موافقت محرمانه و زدوبندهای آن آقایان با هم نشده بود، الآن ما اینجا چه کار می کردیم؟ بله، همانطوریکه می دانید، آزاد کردن و اعزام گروگانها درست در لحظه ای انجام شد که آقای ریگان انجام مراسم سوگند ریاست جمهوری را آغاز کرد. این کار تصادفی است؟!

به هر حال، تاکنون کتابهای متعددی در باره "اکتبر سورپرایز" نوشته شده و کتاب هایی هم از من منتشر شد. کتابی از گاری سیک هست و کتابی هم از خانم باربارا هونکر هست. درباره "ایران گیت"، گزارشات مجلس سنا و کنگره آمریکا منتشر شد. کتابهایی هم سرهنگ نورس و مک فارلین منتشر کردند. حتی فیلمی در باره "اکتبر سورپرایز" تهیه شده و پخش شد. در باره ماجرای "ایران گیت"، یک فیلم سینمایی در آمریکا ساخته شده و در کشورهای مختلف نمایش دادند. بعداً این فیلم را در تلویزیونها هم نشان دادند و من از طریق تلویزیون فرانسه آن را دیدم.

به هر حال، بیشترین کاری که می شد در باره افشای این سازشهای پنهانی انجام داد، با اسناد و مدارک فراوان در خارج کشور منتشر شده است.

فعالین برلین در جریان دادگاه میکونوس

ح.ا.: افشای جریان دادگاه میکونوس هم ضربه سنگینی به رژیم وارد کرد. قبلاً درباره دادگاه میکونوس صحبت شد ولی درباره شاهد "C" یعنی آقای مصباحی که چگونه وارد اروپا شد و با شما تماس برقرار کرد، به جزئیات آن پرداخته نشد. و هم چنین درباره همکاری با گروهی از فعالین سیاسی ایرانی در برلین.

بنی صدر: درمورد دادگاه میکونوس، اول، توجه شما را جلب کنم به اینکه در انقلاب اسلامی، جریان دادگاه به طور مستمر پیگیری شد و هم چنین به طور مستمر سعی می کردیم اطلاعاتی را که از داخل ایران دریافت می کنیم، در اختیار دادگاه قرار گیرد. یک همکاری بسیار خوبی وجود داشت بین آنانی که در برلین فعالیت داشتند و با طرز فکرهای سیاسی مختلف. هر وقت اطلاعی می خواستند، ما تحقیق می کردیم و آنچه را بدست می آوردیم، از طریق آنها در اختیار وکلای مدافع گذاشته می شد.

ح.ا.: یعنی این همکاریهای متقابل، چنین نقش مهمی ایفاء کرد؟

بنی صدر: بله. یک همکاری خیلی ثمر بخش. این امر نشان می دهد بین طرز فکرهای سیاسی مختلف می تواند همکاریهایی وجود داشته باشد که هیچ احتیاج ندارد بین آنها از سیر تا پیاز توافق باشد. این نوع همکاریها می تواند ممکن شود، برای اینکه کسی توی این قضیه هژمونی نمی خواست. این مسئله، در کارهای سیاسی خیلی اساسی است و اگر همه شرکت کنندگان در یک همکاری، اینگونه فکر و عمل کنند، چنین همکاری سیاسی را ممکن می سازد. بنابراین، وقتی آزادی را هدف بکنند، دیگر هژمونی لازم نمی شود و لذا می توانند تا پیروزی با هم همکاری کنند.

در جریان میکونوس چون کسی نمی خواست نان این جنایت را بخورد، این همکاری ممکن شد. اما، آنهايي که می خواستند از این جریان نان بخورند، با اینکه توی دادگاه هم رفتند و شهادت هم دادند ولی کاری از پیش نبردند و طرد هم شدند و عملاً از جریان بیرون آمدند. بله، آنهايي که واقعاً می خواستند مسئله تعقیب بشود و در پی نان خوردن از این ممر نبودند، به همکاری ادامه دادند و به نتیجه هم رسیدند. الآن، توی همین قتل های اخیر، ببینید کار به کجا رسیده.

ح.ا.: منظورتان از قتل های اخیر، همین قتل های زنجیره ای است؟

بنی صدر: بله. الآن رسیده به آنجا که این آقای [خسرو (روح الله)] حسینیان رفته به قم و یک اظهاراتی اخیراً راجع به این قتلها کرده و کار بالا گرفته است که پای این آقای فلاحیان به میان آمد. در نشریه خرداد مطلبی نوشته شده که این سعید امامی چرا باید کاری کرده باشد که این جنایات را به مقام رهبری منتسب کنند. به این ترتیب، لو داده که سعید امامی در اقرارش گفته که به دستور رهبر [جمهوری اسلامی] کردیم. به هر حال، الآن این شده مسئله مهمی و دو علت دارد. یکی آن است که روزنامه هایی در ایران، این موضوع را خوب پیگیری می کردند. روزنامه نگاری کارش این نیست که یک چیزی را بگوید و بعد ول کند و یا دنبال این باشد که ببیند هر چند وقتی خبر جدید چیست و آن را به اطلاع برساند. کار اساسی اش این است که رویدادها را پیگیری کند تا معلوم شود، چرا رخ داد؟ چه کسی عامل بود؟ و به چه نتیجه ای

رسید؟ جریان میکونوس هم که به نتیجه رسید، همین جور عمل شد یعنی کوشش شد، بفهمیم، آن سازمانی که این قتلها را انجام داده، چه سازمانی است. بعد معلوم شد که آن جریان یک سازمان ترور دولتی بوده است.

این همان سازمانی است که دو ماه پیش طرح ایلغار به کوی دانشگاه تهران را به اجراء گذاشت. یک شاخه اش مامور عملیات ضربه و حمله است. شاخه تبلیغاتی آن می‌رود فیلمبرداری می‌کند تا نشان بدهد که دانشجویان بودند به اصطلاح تخریب کردند، تا آن را به پای دانشجویان بگذارند. شاخه قضایی اش وارد عمل می‌شود و هزار و پانصد نفر را بازداشت می‌کند. بعد شاخه زندان و داغ و درفش به کار می‌گیرند. بعد، اعلام می‌کنند که چهار نفر محکوم به اعدام شدند.

بنابراین، این است دولت واقعی. اما، دولت ظاهری، این گونه است: معاون رئیس جمهور می‌گوید که آقای رئیس جمهور از این امور اطلاع ندارد. معاون قوه قضایی هم می‌گوید، اطلاع نداشت. از آن طرف آقای حسینیان می‌رود به قم و می‌گوید، قتل‌ها این جور شد و یا این جور نشد و مقام اطلاعاتی به من این طور گفت. باید از این شخص پرسید: تو کی بودی که مقام اطلاعاتی به تو گزارش داد؟! (۱۰۰)

بله، این سازمان ترور و سرکوب، تمام اسباب مختلف دولت واقعی را در اختیار دارد: بودجه، دستگاه تبلیغاتی، دستگاه نظامی، دستگاه اطلاعاتی و دستگاه عملیات ترور و سرکوب خیابانی و همچنین روحانیانی را هم در درون این سازمان دارد.

بله، ما این مسئله را از سال ۱۳۶۵ پی گرفتیم تا ببینیم این ترورها چگونه است و به علاوه، خودمان هم در خطر بودیم. پس، باید می‌فهمیدیم، با چه سازمانی سروکار داریم. این تحقیقات را با اطلاعاتی که از ایران پی در پی می‌گرفتیم، یکی یکی مثل این جعبه اسباب بازی بچه‌ها، که خانه‌های خالی را یکی یکی پر می‌کنند، ما هم آنها را می‌چیدیم تا این سازمان را بهتر بشناسیم و عملکردهایش را بدست بیاوریم.

در جریان ترور دکتر بختیار هم، این مسئله پیش آمد. آقای زولنور به من تلفن کرد و گفت، دارند این موضوع را سمبل می‌کنند. متأسفانه، او خیلی دیر به من اطلاع داد. من هم مرسوم نیست که خودم را به اصطلاح با سر وارد یک قضیه بکنم. بعد از دریافت آن خبر از آقای زولنور، من هم نامه و مدارکی را آماده کردم تا از طریق آقای لاهیجی بدهم به دادگاه. در حالیکه آقای زولنور این خبر را روزی به من داده بود که فردای آن روز مصادف بود با شور و رأی نهایی دادگاه.

بنابراین، وقتی نامه و مدارک را می‌خواستیم در اختیار آقای لاهیجی قراردهیم، ایشان به من اطلاع داد که دادگاه تمام شد. اما، بعد، این مطالب را در نشریه انقلاب اسلامی تحت عنوان تروریسم دولتی منتشر کردیم.

بعدها، در جریان دادگاه میکونوس، دادستان آن دادگاه از من دعوت کرد تا برای توضیح راجع به سازماندهی تروریسم دولتی به آلمان سفر کنم. آن توضیحات، در آنجا داده شد. در همان ایام، صحبت می‌شد که آقای مصباحی از ایران فرار کرده و رفته به پاکستان.

ح. ا. : موقعیکه در برلین بودید، این خبر به شما رسید؟

بنی‌صدر: بله، یکی از دوستان مصباحی به من تلفن کرد و گفت، مصباحی فرار کرده و الآن در پاکستان است. پس از دریافت این خبر به آن آقایان گفتم، این شخص یک شاهد خیلی مهمی است و او می‌تواند بیاید و شهادت‌هایی بدهد. در جواب گفتند که او را ظرف ۲۴ ساعت وارد آلمان خواهند کرد.

ح. ا. : فکر می‌کنم، خود دولت آلمان به دنبال روشن شدن و کشف این حقیقت نبود. در واقع، این دادگاه برلین بود که مغایر میل دولت وقت آلمان، از موضع استقلال خودش برای کشف این جنایت تلاش می‌کرد. کاری که قضات فرانسوی در دادگاه بختیار در فرانسه نکرده بودند.

بنی‌صدر: بله. وقتی برای آوردن مصباحی از پاکستان به آلمان، به دولت آلمان نامه نوشتیم، عمل نکردند. به دولت ایتالیا نوشتیم، آنها هم نکردند. به هر کشور اروپایی که می‌توانستیم، مراجعه کردیم، عمل نکردند یعنی هیچ کدام حاضر نشدند به مصباحی ویزای ورود به کشورشان را بدهند. در واقع، ما متوجه شدیم که اینان اصلاً نمی‌خواهند، مطلبی در آن دادگاه عرضه بشود تا از آن طریق به اصطلاح راه پس و پیش بسته شود.

به هر حال، موقعی که مصباحی هنوز در پاکستان بود، گفتم طرح کلی سازماندهی را برای او فاکس کنند. برای او فاکس شد و گفتند، هرجای آن ناقص است، تکمیل کنید. مصباحی هم پس از دریافت فاکس، چند تا اسم اضافه کرده بود و دو سه تا ایراد کوچک هم نسبت به مطالب ارسالی گرفته بود ولی بررسی انجام شده درباره سازماندهی ترور را درست می‌دانست.

سرانجام، موفق شدیم، مصباحی را به ترتیبی از پاکستان وارد بلژیک کنیم. فعلاً، ترتیب و جزئیات اقدامات آن کار را مصلحت نیست که مطرح کنم. وقتی مصباحی وارد بلژیک شد، از آنجا تلفنی با من صحبت کرد و این وقتی است که من در برلین بودم. به او گفتم: «اگر اطلاعات بیشتری از آنچه قبلاً گفتم و داری در اختیارم بگذارید.» او علاوه بر اطلاعات قبلی که داده بود، این بار تعدادی اسامی از کمیته ویژه عملیات ترور که تحت نظری آقای خامنه‌ای به طور مستقیم عمل می‌کنند، داد. من آن اسامی را هم در دادگاه طرح کردم.

البته، اطلاعات مربوط به چگونگی سازماندهی از مصباحی نیست، زیرا ماهیت این سازماندهی طی مدت دهسال به مرور بررسی و کشف شده بود ولی اطلاعات مربوط به اسامی جدید از سوی مصباحی داده شد. بعد از این اطلاعات، او را به دادگاه احضار کردند و آمد به دادگاه.

اطلاعات او تکمیل کننده بود ولی او نام رئیس تیم ترور را نداده بود. این نام را شاهد B داده بود و ما قبل آن رأ در نشریه انقلاب اسلامی اعلام کردیم. بعد از اعلام در نشریه، وکلای دادگاه گفته بودند که باید بنی صدر برای شهادت بیاید به دادگاه که من شرکت کردم. موقعیکه شاهد B اسم سر تیم را گفته بود، آن را در انقلاب اسلامی اعلام کردیم ولی نگفتم که چه کسی داد. آن زمان، مصباحی هنوز در پاکستان بود. اما، وقتی مصباحی در دادگاه حاضر شد، توانست آن فردی را که سر تیم بود، شناسایی کند. او آن شخص سر تیم را دقیق می شناخت و همچنین سابقه و خانواده اش. در واقع، اسکلت سازمان ترور، استخوانش بود و مصباحی توانست، گوشت و پوست را به آن اضافه کند.

مصباحی چند سال قبل، پیش من آمده بود یعنی از طرف آقای خمینی. او دوبار در فرانسه پیش من آمده بود. در دادگاه میکونوس، وکلای تروریست ها گفته بودند که مصباحی در درون رژیم جمهوری اسلامی، کاره ای نبود. او در جواب آنها، گفت، اگر من کاره ای نبودم چطور مرا دوبار از طرف آقای خمینی پیش آقای بنی صدر فرستادند؟! برای اثبات این ادعا، اسناد مربوط به ورود او به فرانسه و گرفتن ویزا و همچنین صحبتی که با مقامات فرانسوی کرده بود و او را آوردند به خانه ما در فرانسه، وجود همه این اسناد، حرفهای او را ثابت می کرد. بنابراین، همه این مسایل به دادگاه ارائه شد.

مضافاً، مصباحی یک سفری همراه آقای رفسنجانی به گرجستان کرده بود. در جلساتی که با مقامات آن کشور مذاکره و گفتگو شده بود، فیلم مربوط به این سفر و مصباحی را که در کنار آقای رفسنجانی بوده، وجود داشت. دادستان دادگاه میکونوس، این فیلم را از گرجستان خواسته بود و این موضوع هم در دادگاه تأیید شد.

مصباحی رفیق همین سعید امامی معاون وزارت اطلاعات بود. در واقع، همین سعید امامی به او گفته بود: «در بُرو، می خواهند کامیونی ات بکنند.»

ح. ا. : یعنی می خواهند ترا بکشند؟

بنی صدر: بله. بدین ترتیب، مصباحی با حضور در دادگاه، جزئیاتی را در باره چگونگی تشکیل تیم و غیره توضیح داد. خود او هم، یک وقتی به عنوان سر تیم، مأموریت پیدا کرده بود که برود آقای هادی خرسندی [طنز نویسی ایرانی مقیم لندن] را بکشد که نکرده بود. بله، همه این جریانها را دقیق توضیح داده بود، مثلاً، چه جوری تیم تشکیل می شود، چه جوری عمل می کنند، هیئت تحقیق چگونه تشکیل می شود. چه جوری حکم قتل صادر می شود و حکم ولی فقیه لازم است. پس از دریافت حکم، چگونه تحت پوشش سفارتخانه های محل عملیات قرار می گیرند و نقش سفارتخانه ها در این عملیات چیست. بله، او همه این مسایل را با جزئیات در دادگاه مطرح کرد.

اصلاح طلبان و فرصت طلبان

ح. ا. : علاوه بر نمونه مصباحی، شاهد نمونه هایی دیگری هستیم که از درون این دستگاه رژیم و به طور مشخص در این دوسال اخیر پس از خرداد ۱۳۷۶، کسانی هستند که دارند خود را از آن سیستم جدا می کنند.

به عنوان مثال، حدود دوماه پیش مطلبی را از شخصی بنام ربیعی که زمانی معاون وزارت اطلاعات رژیم بوده، در روزنامه همشهری خواندم [۱۳ اردیبهشت ۱۳۷۸] که می نویسد: «...چرا جرئت نداریم بگوییم در بروز ضد ارزشها همه مقصر هستیم. مگر پرخاشگری ضد ارزش نیست. مگر تهمت و دروغ ضد ارزش نیست. رفتارهای نامناسب و رفتن بعضی به کاخها و کاسب کار شدن آقازاده های بسیاری، ایجاد شرکتهای انحصاری. حتی در حوزه علمیه و سوء استفاده های واسطه ها و بنزهای مدل بالا. مشکل، در درون ما است و ما با دو دهه با دریدن حرمت ها و حریم ها و پرخاشگری، وضعیت امروز را ایجاد کردیم...» با ذکر این نمونه و خواندن گوشه ای از اظهارات این شخص، خواستم ارزیابی شما را درباره این گونه افراد درون این سیستم، بپرسم.

بنی صدر: این همان مسئله ایست که در صحبت امروز خودم توضیح دادم یعنی انحلال قدرت. چون آن عامل هژمونی که محور خمینی بود و آن ائتلاف و همگرایی عمومی بر اصول راهنمای انقلاب ایران، از بین رفته. در نتیجه، این رژیمی که الان هست حتی پایگاه روحانی خودش را هم از دست داده است. از همان ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ که گفت: ۳۵ میلیون بگویند، بله، من می گویم، نه. تقابل روز بروز شفاف تر شده است. الان در دنیا کسی نیست که نداند، این ملت با این رژیم مخالف است. خب، اینها بر چه چیزی باید متکی باشند؟ بر همین قوای قهریه. حالا، کسانی هستند که می دانند، این رژیم آینده ندارد. مثلاً، شما به جریان این یورش به دانشگاه نگاه کنید. می گویند که تعداد بازداشت شدگان در این جریان، حدود ۶۰۰ نفرشان دانش آموز هستند یعنی نسلی که بعد از انقلاب متولد شد. نسل انقلاب که مخالفند و نسل اول بعد از انقلاب یعنی دانشجو هم مخالف است. اخیراً، یک نقاشی را بچه هفت ساله ای کشیده بود که در آن نقاشی، یک طرف مردم هستند و طرف دیگر، خامنه ای را نشان می داد در حال فرار و پولهایی که ریخته بود روی زمین و پاسداران را هم نشان می داد که در حال تیراندازی دارند فرار می کنند. این بچه هم مربوط به نسل سوم. حال، این رژیم چه جوری می خواهد بماند؟ بنابراین، کسانی پیدا می شوند که به تدریج از این دستگاه می آیند بیرون.

ح. ا. : با چه انگیزه و بینشی این موضع را اتخاذ می کنند، خیلی مهم است. آنهایی که در تجربه زندگی عملی خودشان نسبت به این رژیم بی اعتقاد شدند و به نقد صادقانه به آن رسیدند و یا کسانی از روی فرصت طلبی؟ تفکیک آن دو گروه از هم، خیلی مهم است.

بنی صدر: هردوی اینها، ممکن است. فرصت را مغتنم شمردن، همواره فرصت طلبی نیست. فرصت گرامی داشتن به این معنا که زمان عمل را از دست ندهد، برای مثال فرصت را مغتنم بشمارد برای آزاد شدن، خوب است. فرصت طلبی برای قدرت یابی، بد است. حالا، اینان، کسانی هستند که فرصت پیدا کردند تا آزادی را انتخاب کنند و زمانه، برای آنها این فرصت را ایجاد کرده و آنها هم، این فرصت را مغتنم شمردند. تجربه هم، کردند. و تجربه، آنها را به اینجا رساند، که با آن روش ها، این سیستم دارای بقاء نیست. بعضی از این افراد، صادق و صمیمی هستند. بعضی از آنها فکر می کنند که شاید از این طریق بتوانند تحولی در آن سیستم ایجاد کنند و با انتقال قدرت و با جلب بخشی از جامعه بتوانند رژیم را ادامه بدهند. این گروه می شوند آن دسته از فرصت طلبانی که شما می گوئید و هر از چندی هم، خود را بروز می دهند.

مثلاً، نگاه کنید به آن نامه ای که پسر آقای منتظری نوشته و جوابهایی که امثال کروبی و محتشمی به آن دادند. اینها نشان دادند که از این تیپ فرصت طلبها هستند یعنی کسانی هستند که آزادی را انتخاب نکرده اند. اگر گاهی حرف از آزادی می زند، برای این است که بخاطر رها نکردن تجربه و تسلیم این هوچی گری که آزادیخواهی مساوی لیبرال مسلکی است نشدن، آزادی خواهی عمومی شده است و در جامعه بُرد دارد. چنانچه قبلاً در حکومت بودند و طرفداران آزادی را با بر چسب لیبرال، تخطئه می کردند. در واقع، آزادی در قاموس این گروه فحش بود. به هر کس می خواستند فحش بدهند می گفتند طرفدار آزادی است! به هر حال، از هر دو قماش در توی این رژیم هستند.

اصولاً، آن قتل های زنجیره ای با این قصد سازماندهی شد تا آن موج کندن از رژیم که داشت شدت می گرفت را متوقف کنند. به عبارتی، مانع پیوستن آنها به جریان سوم که همان جریان آزادی و استقلال هست، بشوند. به هر حال، این پدیده ها هست و گویا نشانه ایست از جریان انحلال یک رژیم استبدادی که پایگاههای خودش را از دست داد.

هدف از انتشار کتاب "عبور از بحران"

ح. ا. : یک خط دیگری در حاکمیت، در حال تدوین یک مانور سیاسی است که می خواهد تقلا کند بین جناح چپ و جناح راست درون رژیم به اصطلاح یک تعادلی برقرار کند تا هدایت نظام از دستشان خارج نشود. این خط به دنبال زمینه سازیهایی است تا بتواند جریان افراطی راست و طیف جدی جریان موسوم به چپ اصلاح طلب را از صحنه خارج کند و به زعم خودش بتواند جامعه را از بحران عبور بدهد.

من فکر می کنم، انتشار کتاب "عبور از بحران" که حدود چند ماه پیش توسط آقای رفسنجانی منتشر شد، نشانه تاکتیک آغازین چنین تدارکی است. او با انتشار این کتاب می خواهد نشان بدهد که گویا او معمار حل بحران سال ۱۳۶۰ جامعه ایران بوده است. بنابراین، این بار در سال ۱۳۷۸ هم می تواند سکandar و مبتکر خارج کردن جامعه ایران از بحران کنونی باشد. خود من بر این باورم که او به دلیل ارزیابی و مقایسه نادرست این دوره زمانی با سال ۱۳۶۰، در این میدان بازی، شکست خواهد خورد. اگر چه ۶ - ۵ ماه به انتخابات دوره ششم مجلس شورای اسلامی باقی مانده، ولی او این خط را دنبال می کند تا خودش را برای اجرای این طرح وارد صحنه اصلی سیاست بکند. نظر شما چیست؟

بنی صدر: آن آقا [رفسنجانی] شکست خورد و تمام شد و رفت. او می خواست بشود محور در این ائتلاف که شما می گوئید، اما نگرفت. چرا نگرفت؟ به لحاظ اینکه، او حدود بیست سال پیش که در کتاب "عبور از بحران" سعی می کند خودش را همه کاره معرفی بکند، او در سایه آقای خمینی که محور بود، از آن موقعیت سوء استفاده کرد. در این اوضاع و احوال کنونی، سازمانی که سازمان سرکوب و ترور است و طی دو دهه بوجود آوردند، خودشان هم زندانی آن هستند. اگر درست توجه بکنید، اخیراً خامنه ای رفت به طرف خاتمی. رفسنجانی هم رفت به طرف این ائتلاف بزرگ ولی بعد، هردوی اینها مثل فنر برگشتند سر جای شان. او [رفسنجانی] اگر بخواهد برود به طرف ائتلاف و بحران را حل کند، این سازمان [سرکوب] را باید منحل کند. اگر این سازمان را بخواهد منحل کند، آنها هیچی نیستند. بنابراین، منهای آن سازمان ترور و سرکوب، نه خامنه ای کسی است و نه هاشمی رفسنجانی. وقتی کسی نیست، چه محوری بشود؟ با آن محور هم، ائتلاف انجام گرفتنی نیست، مگر قطع رابطه با جامعه.

ح. ا. : در طول چند ماه آینده، می باید شاهد بازیهایی سیاسی دیگری از آن آقایان بود. (۱۰۰) خب، آقای بنی صدر! طبعاً پرسش های زیاد دیگری در خاطرات شما می تواند وجود داشته باشد که موفق به طرح همه آنها نشده باشم. با اینهمه، امیدوارم در همین محدوده توانسته باشم، لااقل بخش مهمی از خاطرات شما را ضبط ویدیویی کرده باشم. بی گمان، در همین خاطرات ضبط شده، مسایل و نکات فراوانی وجود دارد که می تواند مورد استفاده محققان و همه علاقمندان به مطالعه تاریخ نیم قرن اخیر ایران قرار گیرد.

از اینکه دعوت مرا برای گفتگو و ضبط خاطراتتان پذیرفتید، یکبار دیگر سپاسگزارم. همچنین، طی چهار روزی که در خدمت شما برای ضبط این گفتگو بودم، خاطره خوبی را از شما و خانواده شما به همراه می برم و از مهمان نوازی شما و همسرگرامیتان خیلی تشکر می کنم.

عصر روز

امیدوارم در آینده نزدیک، پس از پیاده کردن نوارها، آن را برای چاپ آماده نمایم. خسته نباشید.

۲۹ شهریور ۱۳۷۸. ورسای. فرانسه

یادداشت ها

- ۱ - سرنوشت شخصی حیدر عمو اغلی: روایت شفاهی از او در سالهای پس از انقلاب مشروطیت (تاریخ دقیق روایت معلوم نیست) و یادداشت برداری ابراهیم خان منشی زاده. این یادداشت ها از روایت شفاهی، حدود ۱۵ صفحه و تا قبل از کشته شدن اتابک، ناتمام می ماند. این یادداشت پس از گذشت حدود سه دهه در مجله یادگار (شماره ۵ سال ۱۳۳۶) چاپ شد.
- تقریرات مصدق در زندان: روایت شفاهی او در ایام زندان پس از کودتا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. یادداشت برداری سرهنگ جلیل بزرگمهر. این یادداشت ها پس از گذشت حدود چهار دهه بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.
- خاطرات احمد متین دفتری: روایت شفاهی او و ضبط آن در سال ۱۳۳۵، پس از گذشت حدود چهار دهه بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.
- خاطرات حسن تقی زاده: روایت شفاهی او و ضبط آن در سال ۱۳۴۸، پس از گذشت حدود ۱۲ سال بصورت کتاب تنظیم و چاپ شد.
- ۲ - لاجوردی، حبیب، " معرفی طرح تاریخ شفاهی ایران " مقدمه بر کتاب خاطرات علی امینی، صص ۲-۳، ۱۹۹۵
- ۳ - همانجا، ص ۳
- ۴ - " تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و تاریخ شفاهی جنبش چپ"، نشریه کمان، شماره ۲۲، ص ۵، تیرماه ۱۳۷۶، تهران.

۵ - در شجره نامه خاندان بنی صدر صفحه ۳۳۲ (تهیه و نگارش کمال الدین بنی صدر) در خصوص سابقه بعدی این مناسبات با سر لشگر زاهدی چنین آمده است که: « سر لشگر زاهدی از آیت الله بنی صدر دعوت به مجلس کرده بود به قصد تجدید رابطه با انگلیس و تدارک مقدمات به تصویب رساندن قرارداد نفت. وقتی آیت الله بنی صدر فهمید که قصد از تشکیل این مجلس تهیه مقدمات برای بستن قرار داد نفت است، دعوت او را نپذیرفت و به زاهدی تاکید کرد، حل مشکل نفت را هم چنان بر عهده مصدق بگذارد.»

۶ - خاطرات مهندس بازرگان در گفتگو با سرهنگ غلامرضا نجاتی، انتشارات رسا، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۸۱

۷ - درباره خلاصه مراسم نهضت آزادی و توضیحات آن در خصوص چهار اصل: مسلمانیم، ایرانی هستیم، تابع قانون اساسی هستیم و مصدقی هستیم، نگاه کنید به خاطرات مهندس بازرگان، ص ۳۸۰-۳۷۹

مهندس بازرگان در یادداشت روزانه اش به تاریخ ۱۳-۶-۱۳۴۰ در دیدار و گفتگو با دکتر علی امینی نخست وزیر وقت چنین نوشته است: « اقدام و اظهار اینکه از طرف نهضت آزادی ایران یابنده اعلامیه یا مقاله ای راجع به جمهوری منتشر شده باشد، بکلی بی اساس است و تمام جبهه ملی و نهضت آزادی ایران صد در صد طرفدار قانون اساسی، اما قانون اساسی کامل همه جانبه بوده، اگر به آن برسیم خیلی خوشحال خواهیم بود و هیچگونه آرزو و کاندیدی برای جمهوری نداریم. از این بابت می توانست کاملاً مطمئن باشند.» (یادداشت های روزانه مهندس بازرگان، انتشارات قلم، تهران، ۱۳۷۶، ص ۷-۵۶۶)

آقای مهندس بازرگان در آخرین سالهای حیات خود، در ارتباط با جریان نهضت آزادی، اذعان می کند: « نهضت آزادی از سال ۱۳۴۲ به تدوین ایدئولوژی سیاسی و جهان بینی بر مبنای اسلام پرداخته در زمینه مبانی حکومت، اقتصاد، امور اجتماعی، روابط خارجی، فرهنگ و غیره مطالعاتی و انتشاراتی انجام داده بود ولی نه به آن حد که مورد بحث عمومی و پذیرش رسمی قرار گرفته بمرحله آزمایش و اجراء در آمده باشد.» (مهندس بازرگان، "انقلاب ایران در دو حرکت"، تهران، ناشر مهندس بازرگان، ۱۳۶۳، ص ۸۶)

آقای فریدون آدمیت در باره نظر دکتر مصدق نسبت به مهندس بازرگان چنین روایت کرده است: « وقتی که دکتر علی شایگان او را مهندس بازرگان را برای پست وزارت فرهنگ به دکتر مصدق پیشنهاد کرد، این جواب را شنید که: بازرگان به درد این کار نمی خورد، اولین کاری که بکند این است که چادر به سر دختر بچه های مدرسه بکند. (این مطلب به لفظ و به روایت معتبر نقل کردم) چنین بود استنباط دکتر مصدق که نسبت به او اعتقاد سیاسی نداشت.» (فریدون آدمیت، آشفتگی در فکر تاریخی)

۸ - در ارتباط بانوسعه موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در سالهای بعد، نگاه کنید به: مهرزاد بروجردی، "روشنفکران ایرانی و غرب"، نشر فروزان، تهران، ۱۳۷۷، ص ۱۶-۲۱۲

۹ - شوکت، حمید، "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی از آغاز تا انشعاب"، نشر گردون، کلن، آلمان، چاپ دوم، ۱۳۷۷، ص ۴-۱۴۳

۱۰ - آقای سنجابی در آن مصاحبه خود چنین اظهار داشت: «این نهضت اساسش در عدم رضایت، عصیان و طغیان ملت ایران است که رهبر آن آیت الله خمینی است. ۹۸ درصد ملت ایران مسلمانند و الزاماً حکومت آن نیز باید اسلامی باشد و خیال می کنم در این مورد آنچه که من می گویم و آنچه امام خمینی اظهار می دارند، اختلاف زیادی وجود ندارد.» نگاه کنید به: روزنامه اطلاعات، مصاحبه با دکتر سنجابی، مورخ ۲۹ دیماه ۱۳۵۷

آقای کریم سنجابی در رابطه با متن اعلامیه معروف سه ماده ای می گوید: «... اینکه می گویند، یا بعضی گفته اند که من تحت فشار آقای خمینی یا اطرافیان او، برای صدور آن اعلامیه معروف سه ماده ای قرار گرفته ام، مطلقاً کذب محض است ... من لازم می دانستم که موضع سیاسیون و جبهه ملی را در این نهضت انقلابی ایران معلوم بکنم. رفقای هم که در پیرامون من بودند، آنها هم این نظر را تأیید می کردند. از آن جمله یک یا دو شب بعد از آن بود که ما در منزل حسین مهدوی برای شام میهمان بودیم و در آنجا اشخاصی حضور داشتند مانند: سلامتیان، بنی صدر و دو سه نفر دیگر، آقای دکتر مکرری هم هر روز با ما بود. او هم نظریه هایی تهیه می کرد. بنده هم آنها را کنار گذاشتم. شبی که منزل مهدوی بودیم و سفره روی زمین انداخته بودند، بنده کاغذ خواستم و قلم برداشتم و آرام آرام، خودم آن سه ماده را نوشتم و برای رفقا قرائت کردم و همه آنها را تأیید کردند.» (خاطرات کریم سنجابی، "امیدها و ناامیدی ها" ص ۴۴۲)

متن بیانیه سه ماده ای کریم سنجابی بدین شرح است:

۱. سلطنت کنونی ایران با نقض مداوم قانون اساسی و اعمال ظلم و ستم و ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاست بیگانه، فاقد پایگاه قانون و شرع است.

۲. جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیر قانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد داشت.

۳. نظام حکومت ملی ایران باید بر اساس موازین اسلام و دموکراسی و استقلال به وسیله مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد.

امضاء: دکتر کریم سنجابی

یادداشت آقای بنی صدر:

انهار بود و شام نبود... او سه ماده را از جیبش در آورد و خواند. ما پسند نکردیم. اینجانب متنی را نوشتم همه از جمله خود او پسند کردند. او گفت متنی را که برای ما خوانده توسط دکتر مکرری فرستاده است. این شد که اینجانب متن جدید را به نوفل لوشاتو بردم. در راه، دکتر مکرری را دیدم که انوموبیلش خراب شده و مانده بود.

آقای سنجابی در مصاحبه با روزنامه اطلاعات (۱۹ دیماه ۱۳۵۷) در باره ملاقات خود با آقای خمینی و آن طرح سه ماده ای، چنین گفت: « ... بعداً راجع به نظریات سیاسی و حقوقی ما، با حضرت آیت الله مذاکراتی شد، اشخاصی آمدند و رفتند. من، این طرح سه ماده ای را به خط خود نوشتم و خدمتشان فرستادم. ایشان به خط خودشان واژه استقلال را به آن اضافه کردند. آنوقت امضاء کردم و فردای آن روز فرستادم خدمتشان...»

این دیدار آقای سنجابی به عنوان رهبر جبهه ملی با آقای خمینی، مبدا ایجاد شبهه ای شود که ائتلافی بین جریان اسلامی و ملی در ایران صورت گرفته است، بلافاصله دو روز بعد از این دیدار، آقای خمینی طی دو مصاحبه، هژمونی طلبی خودش را در این جنبش بازتاب داد و هرگونه ائتلاف با هر جریان سیاسی ایران را بی معنا اعلام کرد.

در مصاحبه روز ۱۶ آبان ۱۳۵۷ با مجله المستقبل در برابر این سؤال که آیا این دیدار را موضوع تشکیل جبهه مشترک با مخالفین می توان به حساب آورد؟ آقای خمینی پاسخ داد: « جنبش اسلامی کنونی ملت ایران همه جامعه را در بر گرفته و به همین صورت هم پیش می رود و متذکر می شویم که ما، با هیچ جبهه و دسته ای رابطه نداشته و نداریم و هر کس با ما و یا گروهی که مسائل ما را نپذیرد، او را نمی پذیریم...» هم چنین است، پاسخ به سؤال خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز (۱۷ آبان ۱۳۵۷ - ۷ نوامبر ۱۹۷۸) که پرسش کرده بود: « با کریم سنجابی از جبهه ملی در پاریس بحث مهمی داشتید و آیا با این حزب سیاسی ائتلاف می کنید؟» آقای خمینی گفت: « ... به او [سنجابی] گفتم، ما با جبهه خاصی ائتلاف نداریم. همه ملت با ما و ما با همه ملت هستیم و هر کس این مطالبی که ما داریم و عبارتست از استقلال مملکت و آزادی همه جانبه و جمهوری اسلامی که قائم مقام رژیم سلطنتی است، هر کس با آنها موافقت کند از گروه ماست و از ملت است و اگر موافقت نکند، بر خلاف مصالح اسلام و ملت گام برداشته است و هیچ ربطی به او نخواهیم داشت...»

نا گفته نماند، آقای مهندس بازرگان پس از دیدار با آقای خمینی در پاریس و مراجعت به ایران فردای آن روز طی اعلامیه ای که به تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۵۷ از سوی نهضت آزادی در ایران منتشر شد، به رهبری آقای خمینی و روحانیت و حکومت اسلامی به عنوان جانشین رژیم شاه تاکید کرده است: « ۱- اکثریت قاطع ملت ایران، شاه و رژیم او را نمی خواهد و خواستار حکومت اسلامی است. ۲- اکثریت قاطع ملت ایران، آیت الله خمینی را به رهبری خود برگزیده است ... دستگاهی که مقابل ملت و روحانیت ایستاده است ... مردم دست از حماسه های خود بر نمی دارند و روز به روز مصمم تر و فداکارتر می گردند. امر مسلم و واقعیت غیر قابل انکار این است که اکثریت ملت، از خواسته های رهبری روحانیت، یک بند انگشت عقب نمی نشینند...» (اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱۱، ص ۳۳-۳۲)

۱۱ - مصاحبه مکارم شیرازی، نگاه کنید به: روزنامه اطلاعات، ۱۴ آبان ۱۳۵۷

۱۲ - در نامه آقایان محمد حسین بهشتی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه ای و محمد جواد با هنر مورخه ۲۸-۱۱-۱۳۵۹ خطاب به آقای خمینی به نقش حزب جمهوری اسلامی - کنار زدن آن پیش نویس قانون اساسی که در آن مقوله ولایت فقیه نبود - در تدوین و در به تصویب رساندن قانون اساسی با مقوله ولایت فقیه در مجلس خبرگان، تاکید می کنند و در بند ۶ آن نامه چنین آمده است: «موفقیت حزب جمهوری اسلامی در انتخابات مجلس خبرگان و تدوین قانون اساسی که امید غیر مذهبی ها را به کلی از بین می برد، از عوامل تشدید مبارزات مخالفان ماست.» (هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، مقدمه کتاب).

13- Schall - Latur, Peter "Allah ist mit den Standhaften" Lizenzausgabe des

Deutschen Buecherbundes GmbH & Co, Stuttgart Muenchen, 1993, S. 84

۱۴- خبرگزاری یونایتد پرس، ۲۰ آبان ۱۳۵۷ نقل از روزنامه اطلاعات.

ریچارد کاتم مدت کوتاهی بعد از سفر به پاریس، مسافرتی به ایران داشت. آقای عباس امیر انتظام می گوید: « تاریخ صحیح آمدن آقای ریچارد کاتم را به ایران بخاطر ندارم ولی فکر می کنم اواخر آذر یا اوایل دیماه ۱۳۵۷ بود که آقای کاتم پس از رفتن به پاریس و احتمالاً ملاقات با حضرت آیت الله امام خمینی به تهران آمد و من از طرف سازمان دفاع از حقوق بشر مطلع شدم که آقای ریچارد کاتم که قبلاً از او اسم بردم به ایران آمده و با اعضاء سازمان دفاع از حقوق بشر جلسه خواهد داشت. مرا هم برای این جلسه دعوت کردند. افرادی که در این جلسه حضور داشتند عبارت بودند از: آقای دکتر میناچی، آقای دکتر علی اصغر حاج سید جوادی، آقای مهندس بنافتی، آقای ریچارد کاتم، آقای استمپل و شخص من.

موضوع مذاکره عدم حمایت دولت آمریکا از شاه و دولت وقت ایران [دولت نظامی از هاری] بود. پس از ختم جلسه، آقای کاتم، آقای استمپل [دومین مقام سیاسی سفارت آمریکا در ایران] را به من معرفی کرد... عباس امیر انتظام، روزنامه اطلاعات، ۱۸ بهمن ۱۳۵۸، ص ۴)

۱۵- ویلیام سولیوان سفیر وقت آمریکا در ایران در باره ورود ژنرال هویزر به ایران چنین می نویسد: « عصر روز دوم ژانویه ۱۹۷۹ (۱۳ دی ۱۳۵۷) به من اطلاع دادند که ژنرال آلکساندر هیگ فرمانده کل نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک می خواهد با خط ویژه تلفنی با من صحبت کند. تلفن هیگ برای من غیر عادی و غیر منتظره بود و وقتی که با او تماس گرفتم، هیگ گفت که از واشنگتن دستوری برای او رسیده و به معاون وی هویزر ماموریت داده اند که برای حفظ انسجام نیروهای مسلح ایران به تهران بیاید... هویزر سپس دستورالعملی را که در باره

ماموریت او در تهران داده شده بود به من نشان داد و گفت چندین بار در بین راه آن را خوانده ولی هنوز نکات مبهمی در آن وجود دارد. من هم این دستورالعمل را خواندم، ولی با وجود ابهاماتی که در آن به چشم می‌خورد، دستور کلی مشخص بود: هوپزر می‌بایست فرماندهان نظامی ایران را از ادامه پشتیبانی تدارکاتی آمریکا مطمئن سازد و از آنها بخواهد که وحدت و هم‌آهنگی خود را در مراحل حساس عزیمت شاه از ایران و استقرار حکومت بختیار حفظ نمایند. یک وظیفه مهم دیگر هوپزر وادار ساختن فرماندهان و افسران ارتش ایران به ترک سوگند وفاداری به شاه و اطاعت از حکومت غیر نظامی جدید بود که خود یک مشکل روانی به شمار می‌آمد. با وجود شبهه دار بودن بعضی از نکات این دستورالعمل و عدم اطمینان درباره مفهوم بعضی از آنها، هوپزر برای انجام مأموریتی که به عهده او محول شده بود دست به کار شد.» نگاه کنید به:

Sullivan, William, "Mission to Iran", New York, Norton press, 1981, PP. 227-230

۱۶- **دوگانگی در سیاست حقوق بشر کارتر و تأثیر آن در روند انتقال قدرت:** سایروس ونس وزیر امور خارجه آمریکا در خاطرات خود می‌نویسد: «برژینسکی مشاور امنیتی رئیس جمهور طرفدار سیاست مشت آهنین بود. ولی من به این نتیجه رسیده بودم که هدف اصلی ما در این شرایط باید حفظ انسجام و یکپارچگی نیروهای مسلح ایران باشد. وجود یک ارتش متحد و قوی برای مرحله خطر انتقال ایران به یک دوران بدون شاه ضروری بود. آمریکا می‌توانست با یک حکومت جانشین کنار بیاید و منافع ملی خود را در یک ایران با ثبات و غیر کمونیست پس از عبور از یک مرحله بحرانی حفظ کند. من همچنین می‌خواستم به سولیوان (سفير آمریکا در ایران) اجازه داده شود که بیدرنگ با رهبران گروههای مخالف و مقامات نظامی و دولتی تماس برقرار کند و با آنها به مذاکره بپردازد. هدف این مذاکرات می‌بایست دعوت از گروههای مخالف برای مشارکت در تشکیل یک دولت غیر نظامی با حمایت نظامیان باشد تا مقدمات انتقال ایران را از یک حکومت مطلقه به رژیم جدیدی که نوع آنرا باید مردم ایران تعیین کنند فراهم سازد. برای ما فرقی نداشت که این رژیم جدید مشروطه یا جمهوری اسلامی باشد. نگاه کنید به:

Vance, Syrus, "Hard Choices", New York, Simon and Schuster Press, 1983, PP. 332-3

حدود یک سال قبل از انقلاب، دولت آمریکا تصور می‌کرد، رژیم شاه "نبض" جامعه را در دست دارد و به مسایل و واقعیات جامعه خود آگاهی دارد «فکر می‌کردیم که شاه پس از سی و هفت سال تجربه در مقام سلطنت بهتر از هر کس دیگری می‌تواند بهترین راه حل مشکلات خود را پیدا کند. ولی هیچیک از ما به درستی نمی‌دانستیم که شاه تا چه اندازه تماس خود را با واقعیات سیاسی در ایران از دست داده است» (سایروس ونس، همان منبع، ص ۳۲۸)

بر پایه این برداشت، کارتر رئیس جمهور آمریکا در جریان مسافرت خود به ایران در یکم ژانویه ۱۹۷۸ (۱۲ دی ۱۳۵۶) و در مهمانی شام در کاخ نیاوران، در سخنرانی خود چنین گفت: «ایران جزیره ایست با ثبات در منطقه و اعلیحضرت شاهنشاه محبوب ملت ایران است.» نگاه کنید به سولیوان، همان منبع، ص ۳۱۶-۳۱۴)

گفتنی است، وقتی کارتر ۱۶ سال بعد، خاطرات خود را می‌نوشت به این نکته از سخنرانی آن روز خود که ایران را جزیره ای با ثبات در این منطقه حساس جهان نامیده بود، اشاره می‌کند ولی از ذکر عبارت بعدی طفره می‌رود و آن را به این شکل در خاطراتش فرمولبندی کرد: «من معترف به اهمیت مناسبات نیک بین دو ملتمان شدم.» جمله او در کتاب خاطراتش چنین است:

"I acknowledged the value of the good relationship between our nations"

نگاه کنید به:

Carter, Jimmy, "Keeping faith - memoirs of a president, the university of Arkansas press, 1995, P.445)

مدتی پس از پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۳۵۵، سایروس ونس در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۵۶ برای دیدار و گفتگو با شاه به ایران آمد. در آن دیدار، مسایل حقوق بشر و فروش سلاح به ایران محور اصلی آن گفتگو بود «شاه تاکید کرد، رژیم او در معرض تهدید کمونیست ها و گروههای وابسته به آنهاست و خویشتن داری نیروهای امنیتی در مقابله با آنها حدودی دارد. شاه گفت که با اصول سیاست کلی آمریکا در مورد حقوق بشر مخالفتی ندارد، ولی نمی‌تواند به خاطر رعایت این اصول، امنیت کشور خود را در مخاطره بیاندازد» (سایروس ونس، همان منبع، ص ۳۱۸)

واقعیت این است، آنچه که شاه تصور می‌کرد، گویا رژیم او از جانب کمونیست ها در معرض خطر است، صرفاً به دلیل عدم اطلاع و ارزیابی واقعی او و دستگاههای سیاسی و امنیتی کشور بوده است. در مقطع زمانی اردیبهشت ۱۳۵۶ که او درباره تهدید "جدی" با وزیر امور خارجه آمریکا صحبت می‌کند، مجموع فعالین چپ کمونیستی که در درون تشکیلاتها در سرتاسر ایران فعال بودند، از ۶۰ - ۵۰ نفر تجاوز نمی‌کرده است. مجموع افراد عضو تشکیلات که در رابطه باحزب توده ایران در این ایام در درون سازمان جدیدالتأسیس "نوید" به عنوان هسته تشکیلاتی فعال بودند، از ۲۰-۱۵ نفر تجاوز نمی‌کردند. هم چنین، مجموع فعالین از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که درخانه های تیمی در آن زمان فعال بودند، از ۴۰-۳۵ نفر تجاوز نمی‌کرده است. در این ایام، بحث و نقد در بین خودشان در زمینه نقد مبارزه مسلحانه و سیاست گذشته سازمان، آغاز شده بود. از یکسال و نیم پیش، عکس های مائو از روی دیوار خانه های تیمی پایین کشیده شد. با کم شدن فشارها در زندانها در سال ۱۳۵۶، زمینه بحث و گفتگو و نقد سیاست گذشته سازمان در درون زندانها نیز بین مبارزین چریک وارد مرحله

جدیدی شده بود. (گفتگوی نگارنده این سطور در رابطه با طرح تاریخ شفاهی با ۱۸ نفر از اعضای مرکزیت و کادرهای فعال سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که در آن سالها در خانه های تیمی جنبش چریکی و یا در زندانها بودند. ضبط ویدئویی خاطرات آنان در ۱۸۵ ساعت فیلم ویدئویی تهیه شده است.)

به هر حال، شاه وقتی شش ماه بعد، در آبان ۱۳۵۶ به دیدار کارتر به واشنگتن رفته بود، در آنجا هم و البته غلیظ تر به خطر کمونیستهای ایرانی که مسلحانه علیه او فعالیت دارند تحت عنوان (combat communism) کمونیستهای مسلح تاکید کرد. او آنها را مهمترین مسئله ایران و جدی ترین خطر نه تنها برای ایران بلکه برای همه کشورهای منطقه که متحد عرب هستند، معرفی کرد. (نگاه کنید به: خاطرات کارتر، همان منبع، ص ۴۴۵)

کابوس کمونیسم و ذهنیتی که در شاه از سالهای گذشته مربوط به دهه ۱۳۲۰ و نیز در دوره ای از فعالیت جنبش چریکی باقی مانده بود، نتوانست ارزیابی درستی از واقعیت داشته باشد. او حتی دو سال بعد از انقلاب که کتاب "پاسخ به تاریخ" را نوشت، فروکش کردن فعالیت سازمان چریکهای فدایی خلق و خاتمه یافتن عملیات چریکی آنها در آن ایام را ناشی از توطئه جدیدی می دانست که گویا آنها از این پس در مرحله تکوین طرح جدیدی برای سرنگونی حکومت او بودند. شاه حتی بعد از انقلاب هم به تحلیل درست از واقعیت آن دوران نرسیده بود. (نگاه کنید به: محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۲۴۷)

به هر حال، نخستین اقدامات شاه مانند کاهش فشار در زندانها از اواخر سال ۱۳۵۵ و اجازه برگزاری شب های شعر در تهران در انستیتو گوته (۱۸ تا ۲۷ مهر ۱۳۵۶) و برخی اقدامات دیگر در این زمینه، در راستای تمکین به آزادسازی و ایجاد فضای باز سیاسی صرفاً برای پاسخ به سیاست حقوق بشر کارتر بوده است. در حالیکه خود شاه اعتقادی به استراتژی توسعه سیاسی در جامعه به موازات برنامه های اقتصادی خود نداشت. بدلیل فقدان چنین استراتژی، وقتی به دنبال فضای باز نسبی سیاسی، جنبش عمومی خود جوش مردم رو به گسترش رفت، با تردیدها و تصمیمات ضد و نقیض حتی تا اواخر مهر ۱۳۵۷ حاضر به همکاری و ائتلاف با جریان جبهه ملی و نهضت آزادی نشد و عملاً آنان را به طرف همکاری با آقای خمینی سوق داد. در حالیکه تا مقطع اواخر مهر ۱۳۵۷، جبهه ملی و نهضت آزادی در انتخاب همکاری با شاه و یا آقای خمینی، همکاری و ائتلاف با شاه را - شاه سلطنت بکند و نه حکومت - ترجیح می دادند. به موازات عدم تمکین شاه به این همکاری - حتی تا آن مقطع زمانی - آقای خمینی با نشان دادن سیمایی از خود که روحانیون قصد ندارند بر کشور حکومت کنند و نیز همراه با تزویر در دیگر موضع گیریها و شعارهای فریبنده، آنان را به سوی خود جذب کرد. بدین ترتیب، رهبران جبهه ملی و خاصه رهبران نهضت آزادی نقش اساسی را در این دوره و در مذاکرات پشت پرده با خط وزارت خارجه آمریکا در روند انتقال قدرت از سلطنت به روحانیت ایفاء کردند. ناگفته نماند، مهندس بازرگان و چند تن از رهبران نهضت آزادی و یاران او در جریان مذاکرات و توافق ها با دولت آمریکا، نقش درجه اول داشتند. البته، این مذاکرات پشت پرده بدون توافق آقای خمینی که در آن زمان در پاریس بوده، نمی توانست باشد.

پس از بازداشت آقای امیر انتظام، آقای مهندس بازرگان در ۸ بهمن ۱۳۵۸ در نامه ای که البته شفافیت لازم را ندارد ولی به گوشه هایی از این ارتباطات در روند انتقال قدرت، اشاره کرده است: «رجعت امام خمینی به تهران در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ بنا به تصمیم توما با تهو و توکل خود ایشان و علی رغم نگرانی همگان که اصرار به تأخیر داشتند، صورت گرفت [این روایت نادرست است و حقیقت ندارد. پس از توافق با سران ارتش مانند ارتشبد قره باغی و سپهد ناصر مقدم (او از یاران نزدیک مظفر بقایی در گروه افسران حزب آریا و مرتبط با حزب زحمتکشان در سال ۱۳۲۸-۱۳۳۲ و در سالهای بعد، نگاه کنید به زندگی نامه سیاسی مظفر بقایی. ص ۱۰۳ و ۲۱۶) و نیز با سفارت آمریکا به اجراء درآمد] متعاقب گفتگوها و زمینه سازیهای چندین هفته ای بود که مابین اعضای شورای انقلاب آن زمان و دیگر دست اندرکاران بحث و بررسی می شد [چندین هفته نبود بلکه از اواخر آبان ۱۳۵۷ یعنی حدود سه ماه قبل از انقلاب با آمدن ریچارد کاتن (فعال با سازمان "سیا" در دوران نهضت ملی شدن نفت) به ایران و پس از ملاقات او با آقای خمینی در پاریس، این ارتباطات توسط او که به ایران آمده بود و با وصل کردن جان استمیل نفر دوم سفارت آمریکا در ایران با آقای امیر انتظام نماینده آقای بازرگان به اجراء درآمد. آقای امیر انتظام این موضوع را تصریح کرده است: (روزنامه اطلاعات ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ و همچنین در گفتگو با غلامرضا نجاتی در کتاب خاطرات مهندس بازرگان، جلد دوم، ص ص ۴-۳۳) ارتباط های خصوصی تری به طور مستقیم و غیر مستقیم با دولت وقت [شاپور بختیار]، ستاد ارتش، ساواک و سفارتخانه ها برقرار بود تا این مرحله حساس سرنوشت ساز انقلاب ما با موفقیت و خالی از خسارت و ضایعات انجام پذیرد، که به فضل خدا انجام پذیرفت. در اینجا بود که سفرای ممالک اروپایی و آمریکا که قبلاً جز تأیید و پشتیبانی از شاه مخلوع و نظام سلطنتی به چیزی نمی اندیشیدند، در مقابل بالارفتن موج مبارزه و منطق رهبران نهضت تا این مرحله تسلیم و حاضر شده بودند که اگر تبدیل نظم موجود به آراء عمومی عمل شود، به رسمیت شناختن نظام جدید و رها کردن شاه برای آنها اشکال چندانی نخواهد داشت [این ساده کردن مسئله است. آنان نگران بودند که میادا با گسترش بیشتر جنبش و رویارویی بیشتر ارتش با مردم، رهبری از دست آقای خمینی و جریان مذهبی خارج شود و میادا در چنین وضعیتی، رهبری جنبش بدست جریانهای چپ ایران بیفتد. لذا در این دوره، آنان به روند انتقال قدرت از سلطنت به روحانیت، یاری رساندند. در عین حال، جناح برژینسکی و وزارت دفاع آمریکا تا ۸ بهمن ۱۳۵۷ در راستای اجرای یک عملیات کودتایی، طرحی را توسط ژنرال هوپزر در دست اجراء داشتند که ناموفق ماند] ... حال اگر کسانی اسم این ارتباطات و نتایج موثر مثبت آنها را در پیروزی سنگر به سنگر مبارزات ملی و انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی، جاسوسی و سازشکاری می گذارند، صاحب اختیارند» (نامه مهندس بازرگان، نقل نامه از: روزنامه اطلاعات، ۱۸ بهمن ۱۳۵۸، ص ۴)

البته، مهندس بازرگان در این نامه به طور مشخص از ذکر نام کسانی که در این ایام با آنان گفتگو و مذاکره داشته، خودداری کرده است. اما یادداشت هایی که از او باقی مانده و توسط فرزندانش در اختیار آقای غلامرضا نجاتی قرار داده شده، چنین آمده: «... از اواخر دی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تماس ها و ملاقاتهایی با سپهبد مقدم (رئیس ساواک) و ارتشبد قره باغی (رئیس ستاد ارتش)، دکتر شاهپور بختیار، سفیر آمریکا و نیز رئیس دیپارتمان امور سیاسی سفارت [جان استمپل] داشته است» (غلامرضا نجاتی، خاطرات مهدی بازرگان، جلد ۲، ص ۳-۲۹۲) به هر حال، کارتر و مشاورین او در کاخ سفید (رئیس شورای امنیت ملی، وزیر دفاع و رئیس ستاد ارتش) اجرای سیاست حقوق بشری را به مثابه یک استراتژی در مبارزه تبلیغاتی با اردوگاه کمونیستی و کشاندن شوروی به اجرای قرارداد "SALT" (Strategy Arms limitation) می خواستند اعمال نمایند. بنابراین، این جناح، سیاست پایه ای خود را در رابطه با ایران ادامه همان سیاست نیکسون و کی سینجر قرار داده بود. در حالیکه برداشت و اعتقاد سیاسی کسانی که مسئله حقوق بشر را در وزارت خارجه آمریکا دنبال می کردند، با سیاستی که کاخ سفید دنبال می کرد، نمی توانست تناقض پیدا نکند. این تناقض جدی در عرصه سیاست عملی در حکومت کارتر در رابطه با مسایل ایران تا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ادامه پیدا کرد و در لحظات حساس تصمیم گیری ها در رابطه با بحران سیاسی ایران، به اشکال مختلف در حکومت کارتر خود را نشان می داد. کارتر در تمام آن دوره در یک دوگانگی باقی ماند و بین نظرات مشاورین خود در نوسان بود. در ماههای حساس قبل از انقلاب، مشاورین آقای خمینی، این تناقض در درون حکومت آمریکا را در رابطه با ایران درست دیده بودند. در حالیکه شاه و مشاورین او در یک سردرگمی و در دوره ای مسایل را به عنوان یک توطئه آمریکایی علیه حکومت شاه تلقی می کردند. توصیفی که برژینسکی مشاور امنیتی کارتر از دوگانگی کارتر در دوره بحران در ایران ارائه می دهد، هسته ای از این واقعیت را بیان می کند: «پرزیدنت کارتر در نتیجه اختلاف نظرهای مشاوران خود یا بر اثر جدالی که بین عقل و احساسات در درون خود او در گرفته بود، در جهات متفاوتی کشانده می شد و در اتخاذ تصمیم دچار تردید و تزلزل می گردید.» (نگاه کنید به:

Breznizki, Z. "Power and principle, Giroun press, 1983, P. 556)

برژینسکی با بیانی انتقادی از سولیوان، تاکید می کند که او در آن دوران حساس مرتباً در کارهای خود در رابطه با شاه با سر آنتونی پارسونز سفیر انگلیس در تهران مشورت می کرد و معلوم نیست، سولیوان واقعاً مجری چه سیاستی بود و چه توصیه هایی از طرف آمریکا به شاه می کرد. او همچنین تصریح می کند که سازمان "سیا" از بیماری سرطان شاه اطلاع نداشت و این بی اطلاعی دولت آمریکا از عوامل تزلزل روحی و ضعف اراده شاه، منجر به این شده بود که ما نتوانستیم بهتر خود را برای مقابله با این بحران آماده کنیم. (برژینسکی، همان منبع، ص ۳۶۳)

پارسونز سفیر انگلیس در ایران در آن زمان، در سالهای بعد در یک گفتگوی تلویزیونی درباره مسایل انقلاب ایران به این موضوع اذعان داشت که دولت انگلیس مدتی قبل از شروع جنبش انقلابی در جریان ابتلاء شاه به بیماری سرطان قرار داشت و آن را از دولت آمریکا پنهان نگاه داشته بود. (برنامه تلویزیون arte، کانال مشترک آلمان و فرانسه، پخش در برلین، اواخر پاییز سال ۱۳۷۹، نگارنده شخصاً آن را دیده است)

مطلع بودن دولت انگلیس از جریان ابتلاء شاه به بیماری سرطان در آن دوره و عدم اطلاع دهی این موضوع به دولت کارتر، جای تأمل است.

سیاست دولت انگلیس بعد از جمعه سیاه در میدان ژاله در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و برنامه های رادیو بی. بی. سی و سمت گیری های آن در آخرین ماههای جنبش عمومی مردم، از مسایل قابل تأمل است. خارج شدن سفیر انگلیس از ایران در اوج جنبش عمومی و رویارویی در دوره دولت ارتشبد ازهری را نمی توان بی ارتباط با آن خط سیاسی دانست. همچنین نقش کسانی مانند ارتشبد فردوست در رابطه با سران ارتش در آن شرایط حساس و سپس ماندن او در ایران و مستثنی کردن او از سرنوشت برخی فرماندهان بالای ارتش از سوی حاکمیت جمهوری اسلامی در ماههای پس از انقلاب، از جمله مسایل و رازهایی ست که تا کنون ناروشن مانده است؟!

به هر حال، شناخت و ارزیابی شاه از سیاست حقوق بشر حکومت کارتر با بی اعتمادی و سوء ظن همراه بود و آن را توطئه ای علیه خود می دانست و بر اساس این تلقی، در دوره ای از حرکت جنبش اعتراضی در ایران، شاه تصور می کرد که سیاست کارتر در جهت تضعیف او و حمایت از مخالفینش می باشد (سایروس ونس، همان منبع، ص ۷-۳۲۶) شاه به تغییراتی که در بافت سنتی وزارت خارجه آمریکا در دوره کارتر پدیدار شده بود، توجه نداشت. و در عین حال، او نتوانست بفهمد که استراتژی سیاسی کاخ سفید در رابطه با طرح مسئله ای به نام حقوق بشر، در خطوط اساسی، استراتژی مبارزه سیاسی کاخ سفید علیه شوروی سابق و دیگر کشورهای کمونیستی بود. سیاست حکومت کارتر در این زمینه که پایه های اولیه آن در آن دوران گذشته شده بود، در سالهای بعد نقش معینی را در روند فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم ایفاء کرد.

یک ماه پس از ورود کارتر به کاخ سفید، نخستین گزارشی که زیگنیو برژینسکی مشاور امنیتی کارتر در تاریخ ۱۷ فوریه ۱۹۷۷ (۲۸ بهمن ۱۳۵۵) به رئیس جمهور آمریکا ارائه داد، مبنی بر اجرای چنین سیاستی و گسترش تبلیغات روی طرح حقوق بشر علیه شوروی در رسانه های جهانی بود که می بایستی در نخستین دیدار با برژنف رهبر شوروی به عنوان یک موضع سیاسی - و فشار به شوروی برای مذاکرات "SALT" - حرکت آغازین خود را به نمایش بگذارد (نگاه کنید به: برژینسکی، همان منبع، ص، ۵۵۶)

این سیاست حقوق بشری کارتر در مبارزه با اردوگاه کمونیستی، هنگامی می‌توانست در عرصه جهانی و افکار عمومی پذیرفته شود که همزمان حکومت کارتر از آندسته حکومت‌های متحد آمریکا که حقوق بشر در کشورهایشان نقض می‌شد، از آنان خواسته شود تا اقداماتی را در راستای رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر، سیاست کلی حکومت خود را در این زمینه تعدیل کنند. در غیر این صورت، تاکتیک سیاسی حقوق بشر کارتر در مقابل کشورهای کمونیستی، کاربردی نمی‌توانست داشته باشد.

البته این نکته هم شایان توجه است، در کادر سیاسی و امور سیاست حقوق بشر حکومت کارتر در وزارت امور خارجه آمریکا و از جمله در بخش ایران (شعبه خاورمیانه وزارت امور خارجه آمریکا) و حتی در سطح معاونت وزارت خارجه کسانی هم بودند که به مسئله اجرای حقوق بشر اعتقاد داشتند. آنان این موضوع را صرفاً در چارچوب یک حرکت سیاسی در مبارزه علیه کشورهای کمونیستی نگاه نمی‌کردند، بلکه کوشش داشتند تا آن خط مشی سیاسی همواره برای همه حکومت‌هایی که حقوق بشر را نقض می‌کنند، به اجراء در آید. توجه به این تفکر و سیاست از این زاویه قابل توجه است:

شکست سیاست آمریکا در جنگ ویتنام و سقوط ویتنام جنوبی در سال ۱۹۷۵ و سپس ماجرای واترگیت، ضرباتی بود که با دولت آمریکا و از جمله به وزارت خارجه آن کشور وارد آمد. در تداوم آن شوک و با پیروزی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری و طرح شعار حقوق بشر و حضور طرفداران حقوق بشر در کنار کارتر در جریان انتخابات و بعداً آمدن فعال‌ترین‌شان به وزارت خارجه، در مجموع موجب پیدایش زمینه‌ای شد تا تغییراتی در شیوه سنتی رایج در وزارت خارجه آمریکا پدید آید؛ حضور برخی اشخاص از فعالین دوره انتخاباتی کارتر در وزارت خارجه و اجرای سیاست اعلام شده حقوق بشر کارتر، میدان جدید پیش آمد که حتی کادرهای سیاسی رده میانی وزارت خارجه آمریکا می‌توانستند نقش معینی را عملاً در عرصه تفکر سیاسی خود ایفاء کنند. به عنوان مثال، در دوره ای از تعمیق جنبش عمومی در ایران، بخش ایران در وزارت خارجه آمریکا با سیاست خارجی کاخ سفید نسبت به شاه، مخالفت می‌کرد.

با آغاز حکومت کارتر، کمیته حقوق بشر در وزارت خارجه آمریکا با مسئولیت این گروه از کادرهای سیاسی، فعالیت نوینی را در اجرای سیاست حقوق بشری انجام می‌دادند. هنری پرشت بجای چارلز ناس، به عنوان مسئول بخش ایران در وزارت امور خارجه انتخاب شد. رئیس بخش حقوق بشر و رئیس بخش ایران در وزارت خارجه آمریکا و گروهی از همکارانشان، کسانی بودند که مخالف سیاست حکومت گذشته آمریکا در ایران بودند. از نظر آنان، حکومت شاه به عنوان یک حکومت غیر دموکراتیک که حقوق بشر را نقض کرده، شناخته می‌شد. آنان همواره توصیه می‌کردند که باید شاه را در استمرار سیاست آزاد سازی تشویق کرد. (سولیوان، همان منبع، ص ۲۲)

در آن دوران، مواردی پیش آمد که آنان را در ارتباط با مسایل ایران، در برابر سیاست مشاور امنیتی رئیس‌جمهور و حتی شخصی رئیس‌جمهور آمریکا موضع‌گیری کردند. به هنگام اعزام ژنرال هوپز به ایران، کارتر مسئولین بخش ایران وزارت خارجه را به کاخ سفید دعوت کرد و در آن دیدار، از آنان خواست، چنانچه بخواهند در چارچوب تصمیمات و خط مشی تصریح شده رئیس‌جمهور عمل نکنند، بهتر است از مسئولیت‌های خود استعفاء دهند. (کارتر، همان منبع، ص ۴۸۶)

خط مشی سیاسی کارتر در رابطه با ایران و همانطوریکه در صحبت‌هایش به سفیر جدید (سولیوان) اعلام کرد، بجز طرح پیشنهادی سیاست حقوق بشری و تذکر او به سفیر که سعی نماید تا شاه را قانع سازد سیاست کلی خود را در این زمینه تعدیل کند، در خطوط اساسی تفاوتی با سیاست حکومت پیشین آمریکا در رابطه با ایران نداشت. ادامه سیاست نظامی - تسلیحاتی و نقشی را که شاه در منطقه می‌باید داشته باشد، ادامه همان سیاست حکومت حزب جمهوری خواه آمریکا بوده است. برژینسکی بعدها در کتاب خاطراتش این موضوع را تایید می‌کند. او می‌نویسد: «ما با توجه به مرکزیت استراتژیک ایران و اهمیت حیاتی آن برای آمریکا تصمیم گرفتیم سیاست پرزیدنت نیکسون و کی سینجر را ادامه دهیم و بسیاری از سفارشات خرید اسلحه از طرف ایران در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) را مورد تأیید قرار دهیم.» (برژینسکی، همان منبع، ص ۳۵۷)

نخستین رویارویی و مخالفت طرفداران حقوق بشر در وزارت امور خارجه آمریکا با کارتر و مشاورین امنیتی و وزارت دفاع او در کاخ سفید در رابطه با فروش تسلیحات جدید یعنی هواپیماهای آواکس به ایران آغاز شد و در این مقطع، حدود ۸ - ۷ ماه از آغاز دوره ریاست کارتر می‌گذشت.

آنان چنین سیاستی را از جانب حکومت جدید آمریکا به معنای حکم تایید سیاست اختناق و فشار در ایران می‌دانستند. آنان تاکید می‌کردند، چنین سیاستی خلاف وعده‌های انتخاباتی در مراعات مسایل حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا می‌باشد.

وقتی کارتر با فروش هفت فروند هواپیماهای آواکس به ایران به قیمت هر فروند ۱۸۰ میلیون دلار موافقت کرد و آن را برای تصویب به کنگره آمریکا فرستاد، طرفداران حقوق بشر در وزارت خارجه توانستند با برقراری کانال‌های ارتباطی و گفتگو با گروهی از نمایندگان کنگره آمریکا، سرانجام مانع تصویب فروش این نوع هواپیماها به ایران گردند. (کارتر، همان منبع، ص ۴۴۳. همچنین سولیوان، همان منبع، ص ۱۱۶-۱۱۵)

در واقع، تاکید روسای جمهور حزب دمکرات آمریکا مانند جان - اف. کندی به شاه در مسئله فرم و توسعه سیاسی همراه با توسعه اقتصادی - صنعتی، آن را تضمینی در جهت تثبیت نظام در ایران می‌دانستند. آنها معتقد بودند، اگر حکومتی متکی به آراء عمومی نباشد، ثبات سیاسی آن در دراز مدت در معرض خطر قرار می‌گیرد.

توجه و تاکید ویژه آنان به این مسایل در ایران، علاوه بر موقعیت و اهمیت استراتژیک و ژئوپولیتیک ایران، بدلیل سابقه تاریخی و زمینه طولانی سال جنبش‌های سیاسی چپ، ملی و اسلامی در ایران بود. آنها در گذشته شاهد پدیده‌های استثنایی در ایران بودند، مانند سازمان

مخفی افسران حزب توده ایران با حضور ۶۳۵ افسر چپ انقلابی در یک تشکیلات زیر زمینی که در تاریخ احزاب کمونیست در اپوزیسیون سیاسی در ارتش های جهان، بی سابقه بوده است. همچنین در دهه ۱۳۴۰ به بعد، پیدایش جنبش های چریکی چپ و اسلامی و جنبش عظیم دانشجویی در خارج از کشور از پدیده های کم سابقه در کشورهای منطقه بوده است. بنا براین، یکی از عللی که سیاست حقوق بشری کارتر در میان کشورهای متحد آمریکا، نگاه نخستین آن به رژیم شاه انتخاب شد، بدلیل فعالیت های چندین ساله جنبش های سیاسی ایران در داخل و خارج کشور بود که افکار عمومی جهان و خاصه در اروپا و آمریکا را به مسئله نقض حقوق بشر در ایران معطوف کرده بودند. بر پایه چنین زمینه ای، انگشت ها و چشمها در افکار عمومی به سوی ایران پرشمارتر و متمرکز تر از کشورهایی چون عربستان سعودی در منطقه بود که نقض حقوق بشر در آنجا، هیچگاه کمتر از ایران نبوده است. بنابراین، حساسیت و توجه ویژه کارتر و شش ماه تأخیر در انتخاب سفیر جدید ایران و نیز هدفی که برای انتخاب سفیر عنوان شده بود، در رابطه با این مجموعه از واقعیت ها بوده است.

سولیوان پس از ملاقات با کارتر و دریافت خط مشی سیاسی رئیس جمهوری آمریکا در برابر رژیم شاه و نیز دریافت پاسخ هایی از سئوالات خود در آن دیدار رسمی، نتیجه دیدارش را با دوست قدیمی خود فیلیپ حبیب معاون وزارت امور خارجه آمریکا در میان گذاشت.

حبیب به سولیوان پیشنهاد کرد، طی یادداشتی مذاکرات خود با رئیس جمهوری را بصورت دستورالعملی بنویسد و بین مقامات ذیربط وزارت خارجه توزیع کند تا در زمینه سیاست جدید آمریکا در ایران ابهامی باقی نماند. سولیوان عیناً این پیشنهاد را عملی کرد و چند روز بعد از توزیع آن دستورالعمل، به دیدار دریافت کنندگان آن رفت. (سولیوان، همان منبع ص ۲۲)

سولیوان در باره این دیدارها می نویسد: «وقتی با مقامات مسئول وزارت خارجه از معاون وزارتخانه گرفته تا رؤسای قسمت ها گفتگو می کردم، متوجه شدم که درباره مسایل مورد بحث نظرات کاملاً متفاوتی با رئیس جمهوری دارند و یادداشت مربوط به گفتگوهای من با رئیس جمهوری ظاهراً هیچ اثری در نظرات خاص آنها نگذاشته است. وقتی که به این مقامات تذکر دادم که طبق قانون اساسی آمریکا تعیین خط مشی سیاست خارجی از اختیارات رئیس جمهوری است. آنها با لحن تمسخر آمیزی به این سخن پاسخ دادند و در توجیه نظرات خود گفتند که رئیس جمهور فرصت کافی برای بررسی این مسایل را ندارد و در هر یک از این موارد توضیحات کافی به وی داده خواهد شد. (سولیوان، همان منبع، ص ۳-۲۲)

سولیوان این شیوه برخورد و پیدایش این پدیده را به عنوان یک روش غیرعادی در وزارت خارجه آمریکا دیده بود و علت آن را ناشی از حضور گروه های مختلف دینفوذ حزب جمهوری خواه در وزارت خارجه آمریکا می دانست. در حالیکه تناقض موجود ناشی از ناهمخوانی در استراتژی و تاکتیک سیاسی کارتر در زمینه اجرای حقوق بشر بوده است.

۱۷ - روزنامه انقلاب اسلامی شماره ۸۳ مورخ ۹ مهر ماه ۱۳۵۸ به مناسبت نخستین سالگرد ورود آقای خمینی از نجف به پاریس، دیدگاه های کلی او را در زمینه های مختلف که در پاریس بیان می کرد به شرح زیر در آن روزنامه درج کرد:

« زنان می توانند رأی بدهند و انتخاب بشوند و زنان می توانند در انتخاب پوشش خود آزاد باشند.

- در هیچ کجا، اسلام حکومت ندارد. در اسلام تنها قانون حکومت می کند. چون اسلام دین انتقاد و اعتراض است.
- روحانیت خود قصد ندارند مقامات را در دست بگیرد. مبنای حکومت رأی مردم است و اقلیت ها نیز حقوق و آزادیها را خواهند داشت.

اسلام دین ترقی است. علت عدم پیشرفت آنست که جوانان کشور از آموزش و پرورش جدی برخوردار نیستند. اسلام با مظاهر ترقی مخالف نیست. با فساد مخالف است، با سلطه بیگانه بر کشور و با غرب زدگی مخالف است.

ما باکی از مکتب های دیگر نداریم. در صورت آزادی، همه اسلام را همان طور که هست خواهند شناخت و به اسلام روی خواهند آورد. اسلام پیشرفت را تضمین می کند.

حکومت اسلامی نه تنها در داخل دچار انزوا نمی شود بلکه در دنیا هم با حمایت از حقوق و مبارزه مستضعفان، به انزوایی که در رژیم شاه بدان گرفتار است نیز خاتمه می بخشد.

با رفتن شاه کشور تازه وحدت خود را بدست خواهد آورد و همه مردم کشور در اخوت اسلامی از حقوق و امکانات مساوی بر خوردار خواهند شد.»

اما، واقعیت نشان داد که آقای خمینی برای رسیدن به قدرت سیاسی که هدف او بود، از هر وسیله ای استفاده می کرد. برای اینکه به هدف خود برسد حتی از بیان اندیشه ای که کمترین اعتقادی به آن نداشت، ابا نمی کرد. پس از انقلاب شاهد این واقعیت بودیم که ایشان فقه و احکام اسلامی را راهنمای جامعه می دانست و با ایدئولوژی کردن اسلام در تمام عرصه های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، عملاً در راستای ضدیت با آزادی و ضدیت با مردم سالاری به معنای حاکمیت مردم قرار گرفت. او در آخرین ماه های قبل از انقلاب، با طرح شعارهای آزادیخواهانه و دمکراتیک و البته نا باور به آنها، توانست طیف های مختلف فکری و سیاسی جامعه را برای مبارزه در راه سرنگونی رژیم شاه به دنبال خود بکشد. به عنوان مثال، دیدگاهها و اظهارات مطروحه توسط آقای خمینی در پاریس توانست حتی در اتخاذ تصمیمات و خط مشی جدید سیاسی حزب توده، قدیمی ترین حزب سیاسی ایران در آن زمان نقش داشته باشد. نورالدین کیانوری دبیر اول سابق آن حزب، در آخرین ماه های حیات خود در آبان - آذر ۱۳۷۸، نامه ای از خود بجای گذاشت و در آنجا با تکیه به بخش هایی از اظهارات آقای خمینی در پاریس و مصاحبه های او با روزنامه های لوموند، اکسپرس، تایمز سنگاپور به عنوان نمونه به آنها اشاره کرد. او نوشت: «آغاز فعالیت علنی حزب در ایران بر پایه شرایط مساعدی که در پیوند با چند گفته آیت الله خمینی در پاریس و در پی پیروزی انقلاب در ایران به وجود آمد.»

به هر حال، آنچه را که آقای خمینی، آن را دفاع از اسلام بیان می‌کرد، از هر وسیله‌ای بنا بر این یا آن مقطع استفاده می‌کرد. روایت زیر به عنوان یک نمونه مربوط است به شیوه نگرش سیاسی ایشان در دوران تبعید در عراق. آن را در این جا عیناً نقل می‌کنم:

آقایان محمود رفیع و مجید زربخش اعضای هیئت دبیران کنفدراسیون بین‌المللی دانشجویان ایران در خارج کشور، در سال ۱۳۵۱ با آقای خمینی در نجف ملاقات کردند. آنها در آخرین روز دیدار و گفتگو قرار بود از نجف به بغداد بیایند و با دو روزنامه "الثوره" و "الثور" مصاحبه کنند. آنها در آن گفتگو از جمله به این نکته اشاره داشتند که در آن مصاحبه می‌خواهند ضمن ابراز مواضع سیاسی خود علیه رژیم شاه، در عین حال مرزبندی مواضع سیاسی کنفدراسیون دانشجویان را نسبت به سپهبد تیمور بختیار (از سران نظامی کودتای ۲۸ مرداد که در آن موقع در عراق علیه شاه مبارزه می‌کرد) نیز تصریح نمایند. آقای خمینی پس از شنیدن این مطلب، به آنان گفت: «بختیار هم دارد با این پسر [محمد رضا شاه] مبارزه می‌کند، به او چه کار دارید؟» وقتی آقایان رفیع و زربخش با شنیدن این سخن از زبان آقای خمینی، شگفت زده شده و آن را نادرست تلقی کردند، او حرفش را عوض کرد و موضوع را این بار به این شکل بیان کرد: «رفتن شما به بغداد و مصاحبه با آن روزنامه‌ها، برایتان خطر امنیتی دارد، بهتر است به آنجا نروید.» (گفتگوهای نگارنده این سطور با آقایان محمود رفیع و مجید زربخش).

این روایت به عنوان یک نمونه، خود گویای شیوه نگرش آقای خمینی است یعنی اگر فردی مثل تیمور بختیار با آن سابقه در مقطعی او را در رسیدن به قدرت می‌توانست یاری دهد، برای او پذیرفتنی بود!! بعد ها نیز عیناً شاهد همین سیاست و روش اخلاقی ایشان در سالهای پس از انقلاب نسبت به احزاب و سازمانهای سیاسی و شخصیت‌های سیاسی خودی و دگر اندیش در ایران بودیم.

یادداشت آقای بنی صدر:

اپس برای او فرق نمی‌کرد، مسئله اول او این بود که شاه نباشد. ولایت فقیه که هیچ، تمام اسلام را حاضر بود مایه بگذارد. چنانکه "صد در صد اسلامی" راضی کردن آمریکائیا بود که به کمونیست‌ها میدان نخواهد داد.

۱۸ - جان استمپل می‌نویسد: «سرانجام طرح بازگشت آیت‌الله خمینی در ۲۸ ژانویه در مذاکراتی که بین ارتشبد قره‌باغی و سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک از یک طرف و مهندس بازرگان و دکتر یدالله سبحانی از سوی دیگر به عمل آمد، به نتیجه رسید و راه ورود آیت‌الله به کشور هموار شد.»

John. D. Stempel: Inside the Iranian Revolution, 1981, PP. 171,236

ژنرال هوپزر در خاطرات خود و در یادداشت روز ۳۰ ژانویه ۱۹۷۹ (۱۰ بهمن ۱۳۵۷) در این باره می‌نویسد: «قره‌باغی به من اطلاع داد که دیروز [۹ بهمن] با بازرگان ملاقات کرده است، تا نکاتی در مورد ورود خمینی را مورد مذاکره قرار دهد... اصول اساسی مربوط به رفتار و چگونگی استقبال از خمینی را با او در میان گذاشته بود. (خاطرات ژنرال هوپزر، ترجمه ع. رشیدی، چاپ اطلاعات، ۱۳۶۵، ص ۲۴۲)

۱۹ - سولیوان، همانجا، ص ۱۶۴

20 - Karter, Jimmy, "Kepping faith" (Memoirs of President), University of Arkansas Press, 1995, P.457

۲۱ - جان استمپل، همان منبع

آقای امیر انتظام در باره بی‌طرف ماندن ارتش، می‌گوید: «به نظر من موضع ارتشبد قره‌باغی [رئیس ستاد مشترک ارتش] در جهت خواسته ما بود و نقش مهمی در بی‌طرف ماندن ارتش ایفاء کرد و همینطور سپهبد ناصر مقدم...» (خاطرات مهندس امیر انتظام: گفتگوی سرهنگ غلامرضا نجاتی مؤلف کتاب خاطرات مهدی بازرگان با مهندس امیر انتظام، جلد دوم خاطرات بازرگان، ص ۴-۳۳)

از روایت‌های جان استمپل اینگونه مستفاد می‌شود که شورای فرماندهان ارتش پس از تصمیم به بی‌طرف ماندن ارتش، گویا تصمیم خود را نخست به اطلاع سولیوان سفیر آمریکا در ایران رساندند و توسط سولیوان به اطلاع مهندس بازرگان رسید.

۲۲ - شاه با روی کار آوردن دولت نظامی ارتشبد ازهارى، همزمان به دنبال راه حل‌های دیگر نیز بوده است. سولیوان می‌نویسد: «معروف‌ترین چهره که در رأس مشاورین جدید شاه قرار داشت، علی‌امینی نخست‌وزیر اسبق ایران بود. هدف شاه از مشورت با امینی و دیگران این بود که با تغییرات در سیستم حکومت موجب رضایت گروه‌های ناراضی غیر مذهبی فراهم گردد و از تغییرات بنیادی که آیت‌الله خمینی در نظر داشت در رژیم ایران به وجود آورد، جلوگیری شود....»

امینی هم چنین می‌گفت که مخالفان و عده‌های شاه را در باره آزادی‌های سیاسی باور نخواهند کرد مگر اینکه او و اعضای خانواده اش برای مدتی که این وعده‌ها جامه عمل می‌پوشد، از ایران خارج شوند.... امینی امید زیادی به امکان مصالحه با آیت‌الله را ندارد. او به طور خصوصی

با صراحت بیشتری با من صحبت کرد و گفت، به عقیده او آیت الله خمینی به هیچ وجه اهل سازش نیست و به مبارزه خود تا استعفای شاه ادامه خواهد داد.» (سولیوان، همانجا ص ۴-۱۳۲)

۲۳ - نگاه کنید به ضمیمه یکم "درباره چگونگی تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران".

۲۴ - درباره نقش حسن آیت و اصل ولایت فقیه، نگاه کنید به ضمیمه یکم.

۲۵ - در ارتباط با موضع رئیس جمهور درباره عملیات گروگان گیری، موسوی خوئینی ها در روز ۲۷-۳-۱۳۶۰ در مجلس شورای اسلامی چنین گفت: «آقای بنی صدر مسلمان است ولی نه اسلام مبتنی بر فقهات اسلامی ... بنی صدر از اولین مخالفین حرکت اشغال لانه جاسوسی آمریکا توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام بود و از هر وسیله ای برای درهم شکستن این حرکت استفاده می کرد.» (متن کامل سخنرانی موسوی خوئینی ها، نگاه کنید به: "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ۸-۷۰۶)

۲۶ - سخنرانی ابوالحسن بنی صدر در روز عاشورا [۲۴ آبان ۱۳۵۹] نقل از کتاب "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ۳۳۱

۲۷ - در رابطه با اظهارات ری شهری حاکم شرع دادگاه انقلاب ارتش (مصاحبه رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی) نگاه کنید به: کتاب "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹" ص ۳۳۲.

در رابطه با شکنجه ها تحت عنوان تعزیر و آگاهی آقای خمینی از این شکنجه ها، در کتاب "عبور از بحران" چنین آمده است: «امام مسئله شایعه اخبار مربوط به شکنجه زندانیان را مطرح کردند. آقای فهیم و اعضای بازرسی مواردی را ذکر کردند. امام از آقای اسداله لاجوردی توضیح خواستند. ایشان گفت: تعزیر می کنیم و تعزیر با اجازه حکام شرع است...». (هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روز ۲۴ دیماه ۱۳۶۰، ص ۴۴۰).

۲۸ - ابوالحسن بنی صدر، "حقوق بشر در اسلام" و "اصول حاکم بر قضاوت اسلامی و حقوق بشر در اسلام". (چاپ اول ۱۳۶۲ و چاپ دوم ۱۳۶۸)

۲۹ - ابوالحسن بنی صدر تحت عنوان "روزها بر رئیس جمهور چگونه می گذرد"، در روزنامه انقلاب اسلامی مورخ ۲۴ آبان ۱۳۵۹ در باره زندانیهای جمهوری اسلامی چنین نوشت: «دهها و صدها نفر بی جهت گرفتار می شوند. ما هم اکنون ۶ زندان داریم، زندانهای آقای خلخالی و دستگاه قضایی مستقل ایشان، که این را هر جا می نشینند سعی می کنند بگویند من به او قضاوت داده ام و حال این که من صراحتاً در روزنامه ها نوشتیم که من نمی توانستم و نمی توانم بر اساس قانون به او مقام قضاوت بدهم و نه موافق بودم و نه موافق این کار هستم، دستگاه زندان و دادگاههای انقلاب، دستگاه زندان شهربانی و دادگستری، دستگاه زندان کمیته ها، دستگاه زندان پاسداران، دستگاه زندان کمیته مبارزه با منکرات. با ۶ نوع زندان، چیزی بدتر از گذشته شده ایم. در حالیکه ۶ نوع زندان داریم و در همه آنها انواع بد رفتاری رواج دارد و صحبت کردن از حقوق و تکالیف و منزلتها عیب است و در چنین جوی تفکر و ابتکار سیاسی بارور خلاق بی معنی خواهد بود.»

اخیراً، آقای صادق خلخالی اولین حاکم شرع دادگاههای انقلاب بعد از انقلاب، اینک بعد از گذشت بیست سال از آن دوران، خاطرات خود را منتشر کرده است. او کماکان شکنجه در زندانهای جمهوری اسلامی را تحت عنوان تعزیر شرعی تایید می کند و چنین می گوید: «بنی صدر مرتب مسئله شکنجه را برای کوبیدن دادگاهها [انقلاب] عنوان می کرد و از کاه، کوه می ساخت و تا اواخر دست بردار نبود. آقای بنی صدر تعزیرات شرعی را جز شکنجه به حساب می آورد. او اصلاً به دستورات شرعی توجهی نداشت و می خواست با روش اروپایی عمل نماید... او قانون اساسی و مجلس خبرگان را قبول نداشت و ولایت فقیه را رد می کرد ولی امام همه این نهادها را قبول کرده و مورد تایید قرار می داد. بنی صدر سرسختانه با مجلس مخالفت می کرد، زیرا مجلس در خط ولایت فقیه و خط امام و اسلام قدم بر می داشت» (خاطرات صادق خلخالی، ص ۳۱۳)

صادق خلخالی در رابطه با تخریب مقبره رضاشاه، می نویسد: «بنی صدر از همان اول می گفت که: خلخالی قاتل است، نه قاطع. اما امام امت، خمینی کبیر بیان داشت که کارهای خلخالی در رابطه با تخریب مقبره پهلوی خیلی خوب و به جا بوده است. همین بیانات امام موجب شد که دهن ها بسته شود و دیگر کسی در این باره پشت سرما حرف نزند و گرنه آنها به این آسانی دست از سرما بر نمی داشتند» (خاطرات خلخالی، ص ۳۵۰)

۳۰ - محمد منتظری نماینده آقای خمینی در گروه تحقیق جهت رسیدگی به شکنجه در زندانها، طی مصاحبه ای در اواسط ایام تحقیق چنین گفت: «نظام حاکم بر بازجویی ها و بازپرسی و دادگاه و زندان های ما به هیچ وجه مبتنی بر شکنجه نیست و اگر موارد معدودی دیده شده به طور استثنایی و از سوی افراد غیر مسئول بوده است و اتهام وارده به روش بازجویی و باز پرسی از طرف یکی از مقامات کشور به هیچ وجه صحیح نیست. تجاوز به یک جوان را به عنوان نمونه ای از شکنجه یاد می کردند که هیچ ربطی به شکنجه ندارد بلکه مربوط به انحراف است.» (محمد منتظری، نقل از کتاب "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ۳۳۷) و علی محمد بشارتی نماینده مجلس شورای اسلامی از گروه تحقیق رسیدگی به شکنجه، چنین گزارش کرد: «حتی یک مورد شکنجه هم در زندانهای ما دیده نشده است. تعداد معدودی ایذا و آزار که جنبه شخصی داشت دیده شد که عاملین آن نیز تحت تعقیب قرار گرفتند.» (همان منبع، ص ۳۳۷).

دادستان عمومی تهران عضو گروه تحقیق درباره شکنجه در زندان ها چنین اظهار داشت: «زندانیان پیش از هر چیز از بلا تکلیفی و یا در انتظار عفو بودن خودشان می گفتند و اینکه اصلاً شکنجه ای وجود ندارد و چرا این سؤال را می کنید.» (همان منبع، ص ۳۳۷). در تاریخ ۳۰ فروردین ۱۳۶۰ اعضای هیئت تحقیق در تلویزیون گرد آمدند و طی یک مصاحبه ای که بیش از یک ساعت طول کشید، وجود هر نوع شکنجه را در زندان، دروغ محض و مطلق اعلام داشتند. (همان منبع، ص ۳۳۷)

اعضای شورای سرپرستی زندانها نیز به مسئله شکنجه چنین پاسخ دادند: «عنوان کردن مسئله شکنجه زندانیان و انتشار آن به این صورت بین مردم، کار ضد انقلاب است.» (همان منبع، ص ۳۳۶).

۳۱ - آقای هاشمی رفسنجانی در نامه ای که در مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ به آقای خمینی می نویسد، بینش اسلامی آقای بنی صدر در مقام رئیس جمهوری را، اینگونه توصیف می کند: «قبل از انتخابات ریاست جمهوری، به شما عرض کردیم که بینش آقای بنی صدر مخالف بینش اسلام فقهاتی است که ما برای اجرای آن تلاش می کنیم و اکنون هم بر همان نظر هستیم و شما فرمودید ریاست جمهوری مقام سیاسی است و کاری دستش نیست؛ امروز ملاحظه می فرمایید که چگونه در کار کابینه ... می تواند کار شکنی کند و چگونه با استفاده از مقام، مجلس و دولت و نهادهای انقلابی را تضعیف می کند.» (هاشمی رفسنجانی، اکبر، "عبور از بحران"، مقدمه کتاب)

۳۲ - مدتی قبل از انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی، پنج نفر از سران حزب جمهوری اسلامی که عضو شورای انقلاب هم بودند، نامه ای در مورخ، ۲۸-۱۱-۱۳۵۸ به آقای خمینی می نویسند و در بند ۶ آن نامه، در خصوص سرنوشت مجلس آینده، این گونه تاکید می کنند: «خلاصه: علائم تکرار تاریخ مشروطه به چشم می خورد. متجددهای شرق زده و غرب زده علی رغم تضادهای خودشان با هم در بیرون راندن اسلام از انقلاب همدست شده اند. نمونه جلسه ای که از مذهبی های چپ گرا و محافظه کاران غرب گرا یا ملی گرا برای همکاری در مقابله با حزب جمهوری اسلامی در انتخابات اخیر [ریاست جمهوری اسلامی] تشکیل شده احتمال اینکه روال موجود مانع تشکیل مجلس شورای اسلامی احتمالی گردد که جنابعالی بدان دل بسته اید [یعنی بدست گرفتن مجلس] و امیدوارید بتوان نارسایی ها و کمبود های رئیس جمهور را جبران کند، قابل توجه و تکلیف آور است.

ما به امید اینکه رهبریهایی پیامبر گونه آن امام عزیز و عظیم، بتواند نگرانیهای ما را از آینده مرتفع کند، در این موقع - که اگر خیلی سرنوشت ساز نبود، مزاحمتان نمی شدیم - بخشی از گفتنی ها را به عرضتان رساندیم و بقیه را به زمانی موکول می کنیم که جنابعالی آماده شنیدن باشید.» امضاء به ترتیب: محمد حسین بهشتی - عبد الکریم موسوی اردبیلی - اکبر هاشمی - سید علی خامنه ای - محمد جواد باهنر. ("عبور از بحران"، مقدمه کتاب)

در نامه مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ قید شده که این نامه در آن تاریخ به آقای خمینی ارائه نشده بود. ولی مضمون این نامه، خط فکری و سیاسی در رابطه باتشکیل مجلس اول و نیاز به حمایت آقای خمینی از این خط سیاسی برای مسلط شدن بر مجلس شورای اسلامی رانشان می دهد.

۳۳- حدود پنج ماه بعد از شروع جنگ، در نامه مورخ ۲۵-۱۱-۱۳۵۹ آقای رفسنجانی به آقای خمینی در خصوص جنگ و فرماندهی ارتش چنین آمده است: «در خصوص جنگ و فرماندهی ارتش، مطالب و احتمالات زیادی داریم. فرماندهی [در این مقطع تحت مسئولیت رئیس جمهوری بود] به خاطر نا هماهنگی و وحشت از نیروهای خالص اسلامی، مایل است نیروهای غیر اسلامی را در ارتش حاکم کند - که منافع مشترک پیدا کردند - و نیروهای خالص دینی را یا منزوی و یا منفصل نماید... در این مورد لازم است، جنابعالی سریعاً فکری بفرمایید و بهتر است در یک جلسه طولانی و محرمانه با دوستان مورد اعتماد ارتشی نظیر صیاد شیرازی [سرهنگ]، نامجو [سرهنگ]، سلیمی [سرهنگ] و شیرودی با حضور ماها [سران حزب جمهوری اسلامی] در خدمتتان بحث و تصمیم گیری شود.» ("عبور از بحران" مقدمه کتاب)

حدود دو ماه قبل از نگارش این نامه آقای رفسنجانی به آقای خمینی در باره ارتش، تدارکات و مقدماتی برای قبضه کردن رده های بالای فرماندهی ارتش توسط عناصر به اصطلاح حزب اللهی فراهم شده بود. در یکی از خانه های پشت مجلس شورای اسلامی، جلساتی تحت نظر آقای خامنه ای با حضور سرهنگ صیاد شیرازی، سرهنگ نامجو و سرهنگ سلیمی و این جانب (ناخدا سابق حمید احمدی) و چند نفر از افسران ارشد دیگر از نیروهای سه گانه ارتش تشکیل می گشت. ۹ ماه پیش، من در نوشته ای تحت عنوان «کتابچه "حقیقت" پدیده نوظهوری در عرصه جنگ روانی در دوران جنبش اخیر آزادیخواهی مردم» به این موضوع هم اشاره ای داشتم و گوشه ای از آن را عیناً در اینجا نقل می کنم: «چندین بار از این جانب در کمیسیون مشورتی - تخصصی نظامی که از سوی کمیسیون دفاع مجلس شورای اسلامی (به ریاست آقای علی خامنه ای) تشکیل گردیده بود، دعوت به عمل آمده بود. چندین جلسه در این کمیسیون به عنوان کارشناس نظامی - دریایی که در دو دفعه آقای خامنه ای و آقای حسن روحانی هم حضور پیدا کردند، شرکت کردم. این جلسات تحت عنوان بررسی و مطالعه ساختار ارتش ایران بود ولی عملاً متوجه شدم که مقصود اصلی بر سر قدرت و زمینه سازی برای دادن شغل و مقام در بالاترین رده های ارتش به طرفداران خودشان است. شاهد صحنه هایی بودم که مقام پرستان [چند تن از افسران ارشد به اصطلاح حزب اللهی] به شکل مشمئز کننده ای تملق رئیس کمیسیون دفاع مجلس (آقای خامنه ای) را می کردند.

این جانب دیگر در این جلسات شرکت نکردم. چندین بار سرهنگ هدایت الله حاتمی (هم آهنگ کننده این جلسات و از نزدیکان سران حزب جمهوری اسلامی) به من تلفن کرد و تقاضا کرد که در این جلسات شرکت کنم. به دلیل پیش گفته، به بهانه های متعدد حاضر به شرکت

در این جلسات نشدم. بعد از تغییر رئیس جمهوری آقای بنی‌صدر، آن آقایان [حزب الهی] در این پست‌های نظامی جای گرفتند: سرهنگ سلیمی (مسئول دفتر مشاوره نظامی و بعدها وزیر دفاع)، سرهنگ نامجو (نماینده آقای خمینی در شورای عالی دفاع و وزیر دفاع بعدی) و سرهنگ صیاد شیرازی به فرماندهی غرب و بعد فرمانده نیروی زمینی (توضیحات این جانب در باره کتابچه "حقیقت" و این مطالب، در نشریه انقلاب اسلامی، آذر - دیماه ۱۳۷۷ و ماهنامه ایرانیان در واشنگتن، شماره ۵۱ و ۵۲، مرداد-شهریور ۱۳۷۸، چاپ شده است.)

۳۴- در کتاب "عبور از بحران" چنین آمده است: «احمد خمینی تلفن کرد و گفت: امام می‌فرمایند، زودتر مجلس در مورد آقای بنی‌صدر تصمیم بگیرد. امروز بنی‌صدر، جواب مغرورانه‌ای به اظهارات امام داده، معلوم است، نمی‌خواهد به راه بیاید.» (هاشمی رفسنجانی "عبور از بحران"، یادداشت روز دوشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۵۷)

در ارتباط با برکناری رئیس جمهوری توسط آقای خمینی، آقای موسوی خوئینی‌ها در روز ۲۷-۳-۱۳۶۰ یعنی در روزهای تصویب طرح نمایندگان مجلس به برکناری رئیس جمهور، چنین گفت: «مسئله آقای بنی‌صدر، مسئله اختلاف بین دو جناح نیست. او [بنی‌صدر] توسط امام برکنار شده است و امام در این مورد یک سال صبر کرده اند.»

(متن کامل سخنرانی موسوی خوئینی‌ها، نگاه کنید به: "غائله چهاردهم اسفند ۱۳۵۹"، ص ۷-۷۰۶).

۳۵- نگاه کنید به: اطلاعیه "دفتر تحکیم وحدت" (انجمن‌های اسلامی و سازمان‌های دانشجویان مسلمان و دانشگاهها و مدارس عالی کشور). نقل از کتاب: "غائله چهاردهم اسفند" ص ۳۵۶.

۳۶- همان منبع، ص ۴-۳۵۳

۳۷- حسن آیت پس از پخش نوار صحبت هایش، مصاحبه مطبوعاتی در دفتر حزب جمهوری اسلامی انجام داد و چنین گفت: «من در مجلس خبرگان تلاش کردم قانون اساسی را از صورت غربی به صورت اسلامی در آورم و من باعث به تصویب رسیدن اصل ولایت فقیه هستم، می‌خواهند از من انتقام بگیرند.» (همان منبع، ص ۳۵۷)

۳۸- متن صحبت‌های حسن آیت در آن نوار و توضیح او در باره برنامه آینده، چنین اذعان داشت:

«به بچه‌ها بگوئید (منظور دانشجویان انجمن اسلامی که در تبریز دانشگاه را در اشغال خود دارند) قرص و محکم باشند، بزودی موج عوض می‌شود و به بچه‌ها بگوئید که قرص و محکم باشند و ترس نداشته باشند. تصمیمی گرفته شده لایتغیر، تغییر ناپذیر است. دانشگاهها بعد از ۱۴ خرداد [۱۳۵۹] تعطیل می‌شوند و بعد ما برنامه‌ای خواهیم داشت و بابای بنی‌صدر هم نمی‌تواند روی این برنامه کار کند حتی ترتیبی داده شده که بر خلاف دفعه قبل نمی‌تواند بیاید مقاومت کند. ظاهراً هم همراه می‌شود.» (از متن نوار، نقل از کتاب "غائله چهاردهم اسفند"، ص ۳۴۶)

۳۹- عزت‌الله سحابی درباره حسن آیت و نقش حزب زحمتکشان پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، چنین می‌نویسد:

«از همان سال ۱۳۵۷ و پس از پیروزی انقلاب تلاشهای مخرب شروع شد. جناح راست و مخالفان نهضت ملی که با رژیم سابق همراه بودند و در هیچ یک از مبارزات و زندان رفتن‌ها هم شرکتی نداشتند به تکاپو افتادند تا در انقلاب جایی برای خود بیابند و رقیبان و دشمنان دیرین خود را از صحنه به در نمایند. مرحوم آیت می‌رفت به جامعه مدرسین قم و در آنجا تحت عنوان درس تاریخ معاصر مقداری دروغ و تحریف تاریخ علیه نهضت ملی و مصدقی‌ها و نیروهای ملی - مذهبی و دفاع تلویحی از خط مظفر بقایی تحویل می‌داد و عملاً جامعه مدرسین [قم] را به محفل راست گرا، انحصارطلب، ضد مصدقی و ضد نهضت ملی تبدیل نمود.» (عزت‌الله سحابی، "در شورای انقلاب چه گذشت؟"، ماهنامه ایران فردا، شماره ۵۲، فروردین ۱۳۷۸، ص ۱۳)

به عنوان مثال، وقتی به خط فکری نمایندگان مجلس پنجم شورای اسلامی نظر می‌افکنیم، می‌بینیم که چگونه پس از گذشت حدود ۲۰ سال از انقلاب، اکثریت نمایندگان مجلس پنجم در مخالفت با نهضت ملی شدن نفت و دکتر مصدق، رأی به لغو تعطیل رسمی روز ۲۹ اسفند، روز ملی شدن صنعت نفت دادند، (اگرچه به دلیل اعتراضات گسترده مردم و فشار عمومی جامعه، ناگزیر پس از مدتی، آن مصوبه را پس گرفتند) جای تأمل است.

شایان ذکر است، برای آشنایی به نظریات حسن آیت و تخریب شخصیت دکتر مصدق و نهضت ملی شدن نفت از جانب او در آن جلسات درس در حوزه علمیه برای مدرسین و طلبه‌ها، نگاه کنید به کتاب آیت که در سال ۱۳۶۰ در قم منتشر شده است. (حسن آیت، "چهره حقیقی مصدق السلطنه"، قم، ۱۳۶۰، ص ۷۸-۲۶)

۴۰- نقل از: کتاب "غائله چهاردهم اسفند"، ص ۹-۳۵۸

۴۱- هاشمی رفسنجانی، "عبور از بحران"، یادداشت روزانه ۱۷ فروردین ۱۳۶۰، ص ۶۰

۴۲- نگاه کنید به همان بیانیه، کتاب "غائله چهاردهم اسفند"، ص ۳۵۵

در آن بیانیه در ارتباط با حزب جمهوری اسلامی چنین آمده است: «آقای آیت به عنوان رئیس بخش سیاسی حزب جمهوری اسلامی آیا می تواند غیر از مواضع حزب مواضع دیگری را بیان کند؟ حزب جمهوری اسلامی مدعی است که ایشان نظرات شخصی خود را گفته است و این نظرات بر خلاف مواضع حزب است. عجب کسی که در صدر تشکیلات یک حزب قرار دارد و تصورات شخصی خود را مطرح می کند و این تصورات بر خلاف نظر حزب باشد. ما با این مسئله به صورت یک جریان حزبی برخورد می کنیم نه یک جریان فردی و شخصی. ما نسبت به آنچه آقای آیت در مورد انجمن های اسلامی گفته اند اعلام جرم می کنیم. حزب جمهوری اسلامی باید پاسخگوی این یاوه سرایی های آقای آیت باشد که خیال می کند خط سیاسی مملکت را در دست دارد و هر طرفی که می خواهد می تواند بزند...؟ تابحال هیچیک از اعضای دفتر تحکیم وحدت که متشکل از تمامی نمایندگان رسمی انجمن های اسلامی و سازمان های دانشجویی می باشد و به خصوص شورای مرکزی به هیچ وجه با حزب جمهوری اسلامی و به خصوص آقای آیت ملاقات نکرده است.» (نقل از کتاب "غائله چهاردهم اسفند"، ص ۶-۳۵۵)

۴۳ - روزنامه انقلاب اسلامی، شماره ۱۱۱ مورخ ۱۴ آبان ۱۳۵۸ و شماره ۱۱۲ مورخ ۱۵ آبان ۱۳۵۸

۴۴ - در یادداشت های روزانه هاشمی رفسنجانی (عبور از بحران) مواردی دیده می شود که دانشجویان انجمن های اسلامی دانشگاهها خط اجرایی خود را در زمینه انقلاب فرهنگی در آن ایام، از جمله با هاشمی رفسنجانی از سران حزب جمهوری اسلامی هم آهنگی می کردند. نگاه کنید به: "عبور از بحران"، یادداشت روز ۱۴ فروردین ۱۳۶۰، ص ۶۷

یا به عنوان مثال، در همان روز تعطیل دانشگاهها و بعدها در جهت حذف دگراندیشان، تشکیل سمینار تحت عنوان بحث های انقلاب فرهنگی که از طرف انجمن های اسلامی و سازمانهای دانشجویان مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی کشور در کانون توحید تشکیل گردید، با سخنرانی آقای جواد با هنر عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی آغاز شد. نگاه کنید به: روزنامه کیهان شماره ۱۱۰۱۲ مورخ ۱۳ خرداد ۱۳۵۹.

همچنین در رابطه با حرکت اولیه و هم آهنگی این طیف از دانشجویان با روحانیون عضو شورای انقلاب و توافق های بین آنها، در اطلاعیه شماره یک انجمن اسلامی و سازمانهای دانشجویی مسلمان دانشگاهها و مدارس عالی کشور، قابل تشخیص است. در آنجا، با اشاره به رسالت انقلاب اسلامی ایران در جهت ایجاد یک انقلاب اسلامی فرهنگی از شورای انقلاب خواسته اند که انحلال نظام دانشگاهی کشور را اعلام کنند و متذکر شده اند که دیگر در کلاسهای درس نظام کنونی شرکت نخواهند کرد. (اطلاعیه شماره ۱، مورخ ۱-۲-۱۳۵۹، روزنامه کیهان)

امروز پس از گذشت حدود دو دهه از آن سیاست انحصارگرایانه رژیم جمهوری اسلامی، در به تعطیل کشاندن دانشگاهها و سرکوب دگر اندیشان در دانشگاههای کشور تحت عنوان "انقلاب فرهنگی"، مسئله به این شکل توجیه می شود که: «در هر حال، مهم ترین علت انقلاب فرهنگی این بود که دانشگاهها برای گروههای چریکی مخالف نظام حکم پایگاه لجستیکی را یافتند. یادم می آید که دانشکده علوم پایگاه سازمان مجاهدین خلق و دانشکده فنی پایگاه چریکهای فدایی خلق بود. آنها از این مراکز علمی، نیروهای خود را سازماندهی و برای گرایش های گریز (نظیر کردستان) سلاح جمع آوری می کردند. بدین ترتیب چالش عظیمی در دانشگاهها رخ می داد، دانشگاهی که تمام راهها از جمله نماز جمعه به آن ختم می شد، نمی توانست شاهد تداوم چنین چالشی باشد.» (اظهارات سعید حجاریان، در کتاب "دیروز، امروز و فردای جنبش دانشجویی"، ص ۷۰، به اهتمام مسعود سفیری، نشر نی، چاپ اول، سال ۱۳۷۸).

در برابر این توجیه، این پرسش مطرح می شود که پس از "باز شدن راه به نماز جمعه" و ختم آن چالش و به دنبال آن تعطیل دانشگاهها، آیا حذف، اخراج و محروم کردن هزاران استاد و دانشجوی دگر اندیش برای تدریس و یا تحصیل در دانشگاههای سراسر کشور از سال ۱۳۶۱ به بعد و باز شدن دانشگاهها تحت نام "انقلاب فرهنگی" به انگیزه کدام چالش و به خاطر باز کردن کدام راهها به نماز جمعه بوده است؟!

آنچه تحت نام "انقلاب فرهنگی" از سوی رژیم جمهوری اسلامی طی چندین سال دنبال شد، در واقع یک فاجعه فرهنگی بوده است و نمی توان آن را با اینگونه توجیهات، توضیح داد.

نا گفته نماند، این شکل توجیه و فرمولبندی از انگیزه اجرای "انقلاب فرهنگی" را از جمله می توان در کتاب "عبور از بحران" مشاهده کرد که می نویسد: «در سالهای آغازین انقلاب اسلامی، دانشگاههای سراسر کشور به محلی برای جولان عناصر مسلح ضد انقلاب و گروهکهای چپ و مارکسیستی و التقاطی تبدیل شده بود و در گریه های فکری و جناحی به شدت در آن رواج داشت. برای پایان دادن به حضور این عناصر ضد انقلاب و همچنین تدوین و تصحیح مواد درسی دانشگاهها، انقلاب فرهنگی اعلام شد و ستاد انقلاب فرهنگی وظیفه خطیر اصلاح دانشگاهها را عهده دار گردید. پس از رفع و اصلاح موارد مذکور دانشگاهها در سال ۱۳۶۱ بازگشایی شد.» "عبور از بحران"، زیر نویس یادداشت روز ۱۹ خرداد ۱۳۶۰، ص ۱۴۶

برخی کسانی که در حدود دو سال اخیر به نام اصلاح طلبان درون یا پیرامون حاکمیت فعالیت می کنند، در نقد و بررسی سیاست و عملکرد های گذشته رژیم جمهوری اسلامی همواره دست به برخی توجیهات زده اند. به عنوان مثال، پس از گذشت ۱۷ سال از اشغال سفارت آمریکا، اجرای چنین کاری را به نا درست به مردم نسبت می دهند و می گویند: «دعوت آمریکا از شاه برای معالجه، آخرین قطره را در لیوان پر ضدیت با آمریکا ریخت و صبر مردم را لبریز ساخت و آنها دست به این کار زدند.» سعید حجاریان، "تعدیل رژیم ایدئولوژیک به معنی مرگ آن است." (روزنامه سلام به نقل از هفته نامه کیهان چاپ لندن، ۲۲ آذر ۱۳۷۵)